





کتابخانه مجلس شورای ملی  
۳۱۲

۴۵ - ۴۴  
کتابخانه

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21

کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب: کتابت تعلیم در حدیث  
مؤلف: سعید بن محمد بن ابی البرکات  
توضیح: کتب  
شماره قفسه: ۳۲۵۰  
۴۴۲ و ۴۴۳  
شماره ثبت کتاب: ۴۱۲۸۴  
۸۵۶

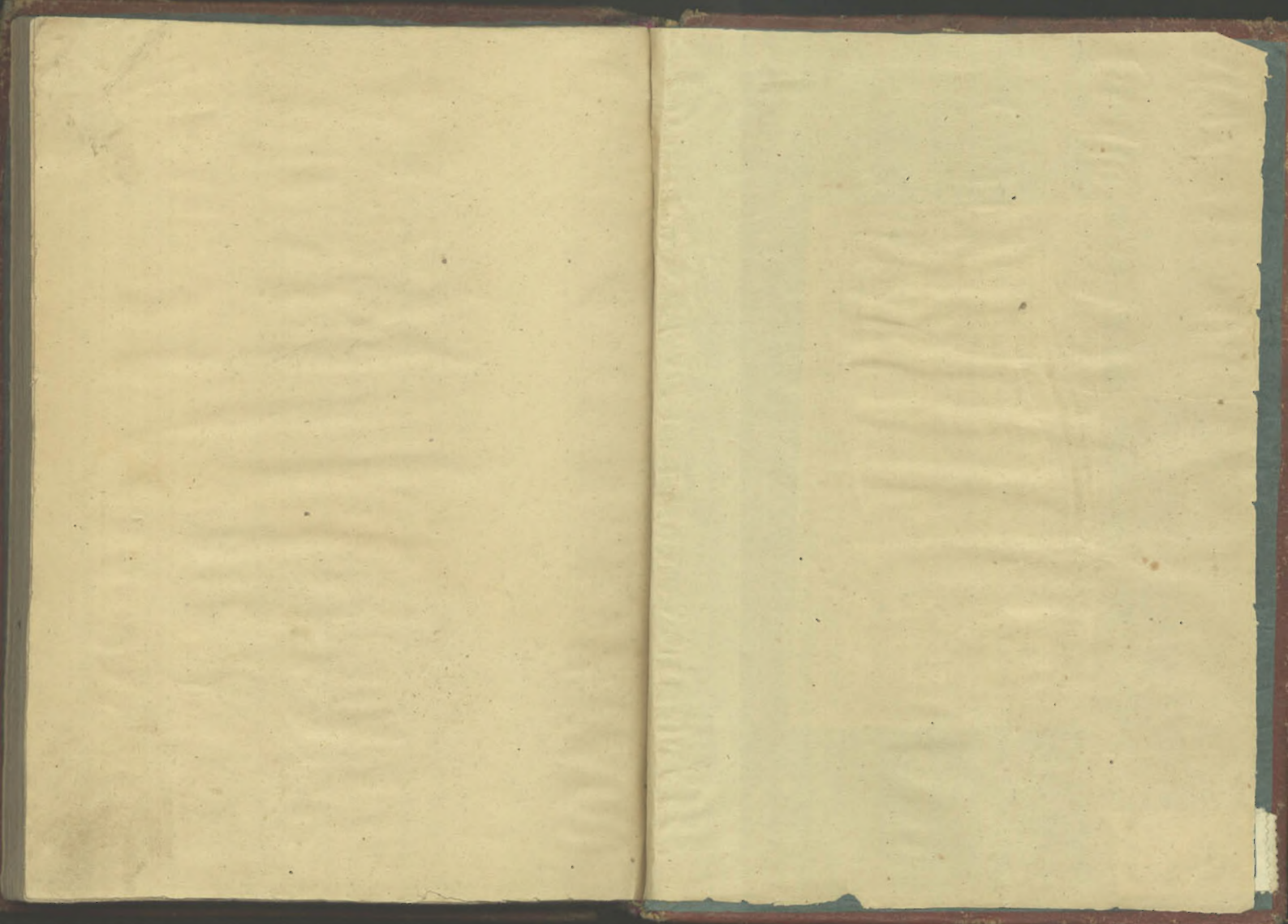
۶۴۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۳۱۲

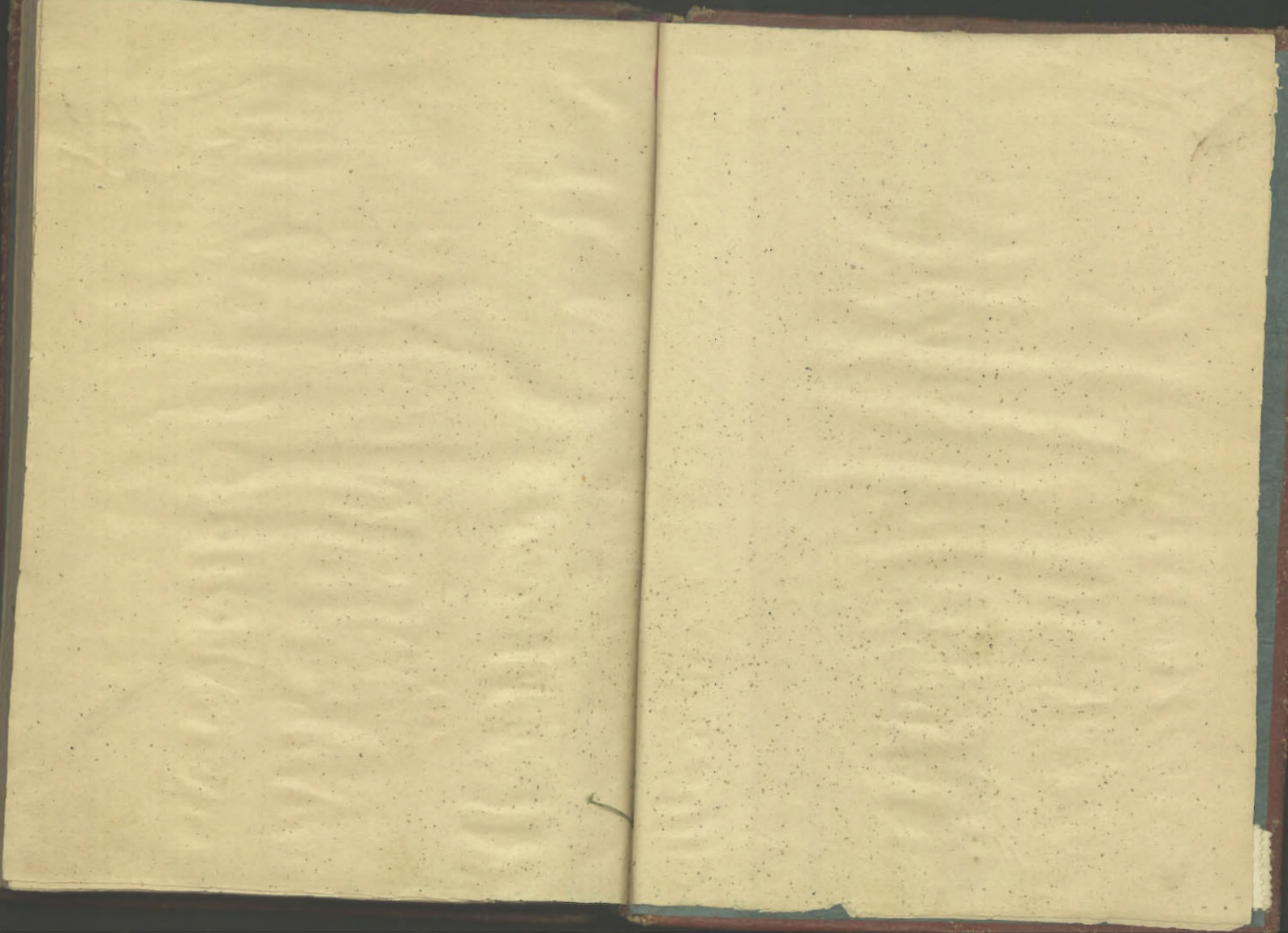
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتاب: کتابت تعلیم در حضرت شیخ  
مؤلف: سعید بن محمد بن علی الزهری  
مترجم: ...  
تألیف: ۳۲۵ هـ  
موضوع: ...  
شماره ثبت کتاب: ۴۱۲۸۴  
۸۵۶

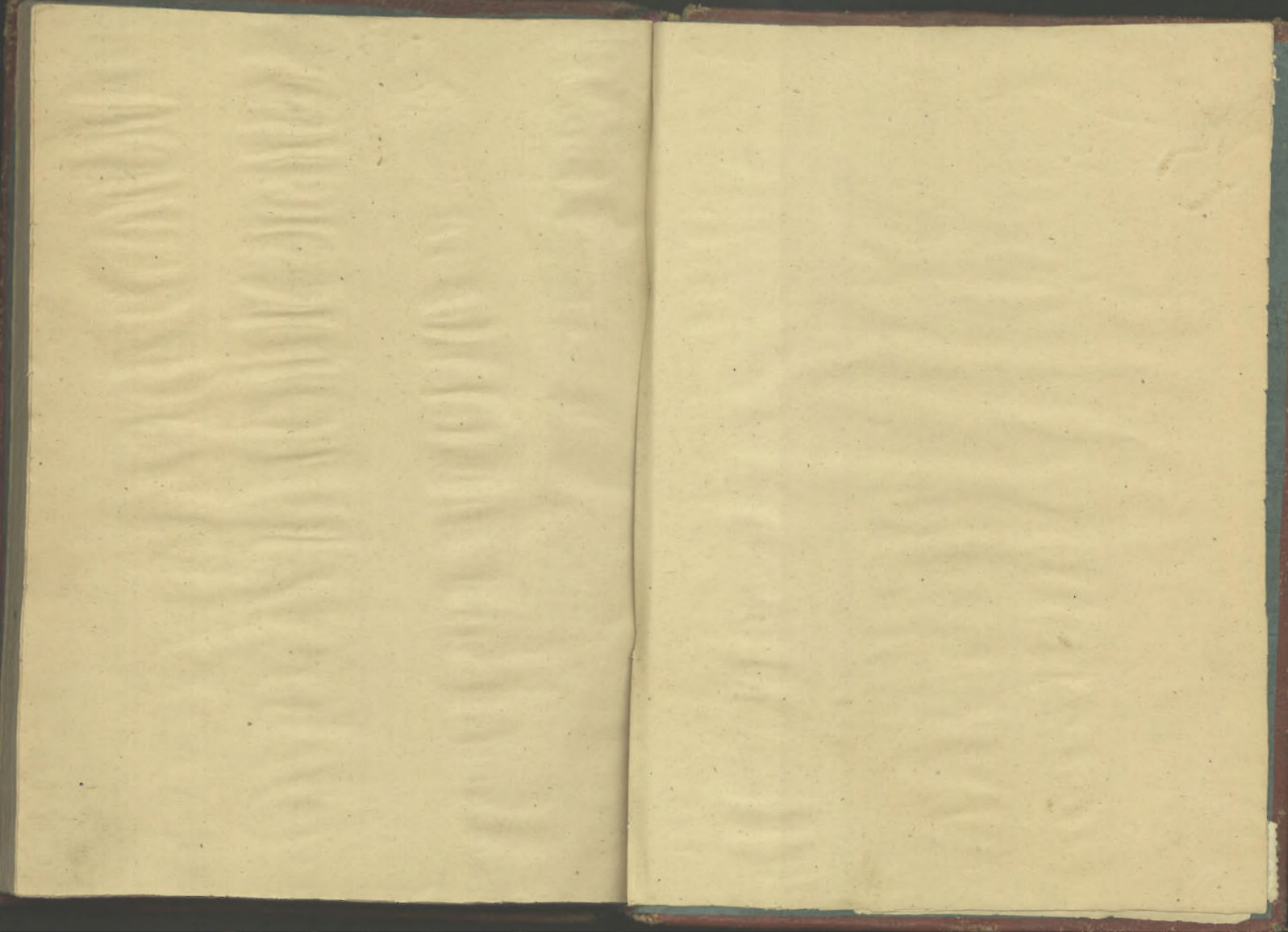
۵۵۶۶



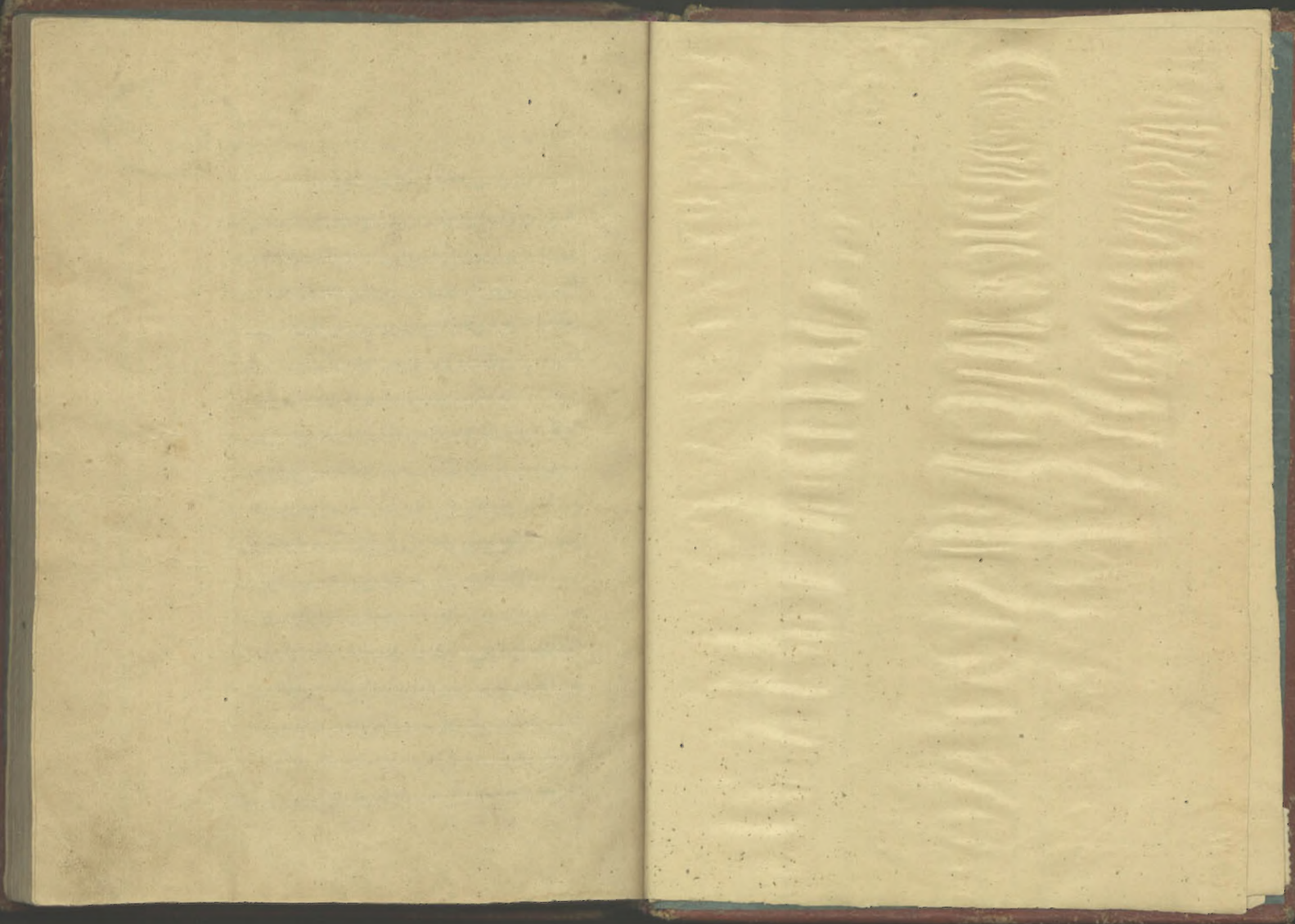




















فلک خوانند و عاتق نامی که رانک خوانند و بدانکه اصطلاح مختصان در زمین است  
 و او آنست که هر دانه را که زمین آن حایت است سبب و شصت شصت کنند  
 و هر شصت را آن درجه خوانند و جزو خوانند و هر درجه را شصت شصت کنند و آنرا  
 دقایق خوانند و هر دقایق را شصت شصت کنند و آنرا ثوانی خوانند و هر ثانیه را  
 شصت شصت کنند و آنرا ثوانی خوانند و همچنین ناعواشو و چون علم هفتان سه شصت  
 اول هفتان زمین و دوم هفتان املاک و سوم هفتان سواره کان پس این چنینست  
 سه نوع کردم **نوع اول در هفتان زمین**  
 زمین است هفتان چون کوی با دنا نهای و دنا نهای وی کو هفتان و چنانست که  
 کوهها از کل ژرفی و دریاها سنو و ژرفی و دریاها برای آنست که با بعضی از کوه آب در  
 ژرفها فرو آید و بعضی در جای زمین در دشت و بدان سبب بهره از زمین برآید  
 از آب برای جای یکان و اگر این حکمت الهی بودی هر زمین در میان کوه آب بودی  
 نوده ز روده خاخریخ در میان سپیده وی بدان سبب که جای زمین برآید بدان دلیل  
 که اگر باره آب را بپاره خاک را در کوه کن و بچینی نادر و هم شوند بیک پس اینست  
 زیرا آب رود و آب در خاک باشد از آن جهت که زمین مرکز آسمانهاست و آسمانها چون  
 کوی میان فلک ثور بود و کوه بر کوه زمین در کوه و زمین در میان هر یک است اینها ده  
 معروف است آنکه اگر از میان داشت اندک حرکت کند بهر جانب که باشد سوا آسمان رود بدان  
 سبب که هر جانب او آسمانست و طبع او آنست که از سوی آسمان فرو داید و سوا آسمان برود  
 چنانکه بدین جانب که ما تمیز می بینیم که تمام آسمان کوه است چون بهر کوی میان نهر برای  
 آنکه آسمان کوی میان نهر است و طبعه که بدان جانبند ما را بر خود میل است چنانکه

ما ایشان

ما ایشان را بر خود میل است از این جهت که با ایشان بر زمین است و برهای آسمان چنان  
 با ایشان با همی است و مثال او ایشان بر روی زمین بر مثال در و مو رجه است  
 که برود و جانب کوی با ایشان هر یک بر یک و بر کوی بر خود شصت از آن جهت که هر یک  
 سوی آسمان باشد و برای سوی کوی **فصل** عامه اهل اسلام بر اینست که زمین  
 هفت طبعه است و تحت این است اینست که و موالا بر زمین و هر کوی که علم خود  
 داند که زمین است با بنهای دیگر که در او ذکر است است و اینست که بر ایشان که زمین  
 بدان دلیل که در هر یک که خداوند عز و جل زمین و آسمان را با د کرده است زمین  
 با لفظ واحد ذکر کرده است از آنکه یک است و آسمان را با لفظ جمع از آنکه بسیار است چنانکه  
 اینجا با د کرده است و بر لفظ اینست که بعضی و آن است و کله تعریف و آن است  
 در امداد است و بدان سبب نفسی است آنست که با فواید هفت آسمانها و بعضی از زمین  
 معروف است بدان آسمانها و آن بعضی هفت انگشت و چون در کتاب پاریس خوانی  
 از این خوشنویس گفت بدین نادر که نینب افشا و افشا کردم و اگر این نینب باشد  
 هر یک که علم شصت و شصت است و بگویند که اگر شود بدان سبب که دانسته باشد چنانکه  
 که زمین یک است و از این سبب چون بشود که زمین هفت است و اینست که با د  
 کردم و بعضی از اجبار احاطت آنست و اینست که زمین در هر یک است و کوه و کوه  
 سوز با فقه و اگر علم است بگویند که زمین است با بنهای دیگر بر ایشان است که زمین  
 یک است چنانکه با د کردم و اگر علم شصت و شصت است و بگویند که اخبار اسامی در مسائل علم است  
 بلیث زیرا که بقول بلیث که علم اخبار است با بنهای دیگر در اصول فقه بیان کرده شده  
 و خود نمند داند که دانش این مسئله است چنانکه از روی زمین و دنیا بدان نینب







[illegible]

15

سنة الف والاربع مائة

مجلس

[illegible]



و او را فلک استوار برای آن میخوانند که استوار حرکت این کره بر ولت و این کره همیشه  
 در دو یکبار حرکت کند و دوری از شرقی است و هر چه بر وی آید و در میان  
 ولت انسان و کان و کره ها هم را با خود بگرداند و از گردش وی شب و روز پدید  
 بسبب بودن آفتاب و زویر زمین در گردش و این حرکت را حرکت اول خوانند  
 و حرکت عربی نیز و حرکت خلاف نوبی بروج نیز و حرکت چهار سناره کان را که بر  
 و در حرکت دوم خوانند و حرکت شرقی نیز و حرکت نوبی بروج نیز و این حرکت  
 فلک معدل النهار میخوانند از آن جهت که معدل روز و شب و شمال و جنوب به این  
 و گویا بر ولت و هر فلکی چنانکه بکرت از است در شمال و قطب بود و جانب و آن  
 موافق است چون مرکز آن یکی خطی بکشی در و هم نادگیری آن خط بر مرکز که در آن  
 خط محور خوانند و هرگاه که قطب شمالی با جنوبی با یکدیگر بر طلاق از آن قطب  
 استوار خوانند بدان سبب که اصل ولت در حرکت و هر دو قطب اوساکی است بجهت  
 و از آن دو قطب نصف النهار است که محادی خط نصف النهار است از زمین و کره را بدین  
 راست میکنند از جهت این که در جنوب و درین سبب معین شده است  
 و هر چه که کره حرکت میکند و بجهت معدل میگردد اگر چه در هر جهت باشد  
 و هر دو قطب او در فلک استوار در ولت و در آن دو سیمه دائره افق خطی است  
 بر این که افق ولت یکی جنوب و دیگری جنوب و افق خطی است همان محادی  
 افق خطی است از زمین و کره را بدین راست میکنند یعنی بر زمین و در هر  
 و آن سبب تعیین اولی و منقطع میگردد بر فلک استوار و بر فلک نصف النهار  
 بجای قطبهای ایشان و دو قطب اوجی و دو قطب فلک استوار و فلک نصف النهار

نیز

از بر و زویر زمین و هر چه که کره حرکت میکند و معدل میگردد اگر چه در هر جهت  
 ثابت است و افق خطی است همان محادی است از زمین و کره را بدین راست میکنند  
 بر زمین و کره ها هم را با خود بگرداند و از گردش وی شب و روز پدید  
 بسبب بودن آفتاب و زویر زمین در گردش و این حرکت را حرکت اول خوانند  
 و حرکت عربی نیز و حرکت خلاف نوبی بروج نیز و حرکت چهار سناره کان را که بر  
 و در حرکت دوم خوانند و حرکت شرقی نیز و حرکت نوبی بروج نیز و این حرکت  
 فلک معدل النهار میخوانند از آن جهت که معدل روز و شب و شمال و جنوب به این  
 و گویا بر ولت و هر فلکی چنانکه بکرت از است در شمال و قطب بود و جانب و آن  
 موافق است چون مرکز آن یکی خطی بکشی در و هم نادگیری آن خط بر مرکز که در آن  
 خط محور خوانند و هرگاه که قطب شمالی با جنوبی با یکدیگر بر طلاق از آن قطب  
 استوار خوانند بدان سبب که اصل ولت در حرکت و هر دو قطب اوساکی است بجهت  
 و از آن دو قطب نصف النهار است که محادی خط نصف النهار است از زمین و کره را بدین  
 راست میکنند از جهت این که در جنوب و درین سبب معین شده است  
 و هر چه که کره حرکت میکند و بجهت معدل میگردد اگر چه در هر جهت باشد  
 و هر دو قطب او در فلک استوار در ولت و در آن دو سیمه دائره افق خطی است  
 بر این که افق ولت یکی جنوب و دیگری جنوب و افق خطی است همان محادی  
 افق خطی است از زمین و کره را بدین راست میکنند یعنی بر زمین و در هر  
 و آن سبب تعیین اولی و منقطع میگردد بر فلک استوار و بر فلک نصف النهار  
 بجای قطبهای ایشان و دو قطب اوجی و دو قطب فلک استوار و فلک نصف النهار



هر دو یکسان بدان سبب که منقطع  
 یکدیگر را بدین شکل هر چه  
 که حرکت این شکل بر کوی  
 توان نکات

آفتاب بود و مرکز از تمام مکه و مرکز مکه را به سمت و شرق در جهت است چون  
 عرض شرقی در جهت حرکت کره همیشه باقی ماند و سبب آن روال همیشه در شمال اند  
 و اگر عرض شرقی در جهت نام مکه باشد چون آفتاب بر سر طالع آید حرکت کره  
 نماید بدان سبب که مدار هر طالع ظاهر گردد و لیکن سبب طرف مدار بر طالع  
 و طرف دیگر در ارتفاع مکه باشد و هرگاه اوقات روز باشد و شب باطل گردد  
 و در وقت بودن آفتاب بر سر طالع و اگر عرض شرقی در جهت فلک استوار  
 افق شمال باشد و قطب شمالی فلک استوار سمت زحل باشد و سمت زحل باشد  
 یک شانه در دو جهت و نام طالع است و آفتاب در جانب شمال بود و در جهت  
 و ششاه نه ماه و زویر انسان که آفتاب در جانب جنوب بود و شب باشد و همیشه  
 حرکت کره در جهت ارتفاع آفتاب غایت مکه و در جانب اولی سبب  
 پدید آمدن بصری سناره کان و پنهان شدن بصری پوسند در جهت شرقی طالع  
 مکه چون پدید آید و زمین و پوسند پنهان بون وی در نوبت سینه  
 از آن جهت که هم بدان مقدار که عرض شرقی بود در شمال ارتفاع قطب شمالی باشد  
 در انحراف و خطا قطب جنوب باشد در انحراف و پدید آمدن سناره کان که  
 شمال تر مد باشد و پنهان شدن سناره کان که قطب جنوب نزدیکتر  
 فصل معلوم است که هر فلک بروج سبب معدل و ششاه در جهت است  
 و بدان سبب هر چه از جهت و از درجه بروج سبب معدل باشد در طول لک  
 صد و ششاد درجه بود در عرض شرقی در جهت از آن در شمال و بود درجه  
 در جنوب برای آنکه پنهان فلک بروج در جانب از آن در جهت قطب

مذکور

از دایره افق بود و در جهت و آن دائره و منقطع بروج خوانند و فلک بروج  
 نیز چنانکه دائره فلک استوار را منقطع حرکت خوانند و منقطع میان باشد  
 فصل و بدانکه از مدارات بروج هر دائره و بروج هر چه که در جنوب  
 که نشان فلک استوار از زیر خط استوار آن دائره را مطالع الله میخوانند و  
 بر آمدن فلک بروج را مطالع شهر میخوانند و فلک استوار را مطالع بروج خوانند  
 بسبب و چون بر فلک استوار قیاس کنند از مطالع بروج خوانند بفلک  
 مستقیم بدان سبب که قیاس طالع بروجها از فلک استوار مستقیم است همیشه  
 میسر نکند و از آن جهت که فلک استوار معدل میگردد و هر که بجهت مطالع  
 بلد که در هر شهر میگردد و بسبب معدل بروجها و چون بروجها  
 خلاف هر چه عرض شرقی دیگر است همان مطالع بروج هر یک خلاف مطالع بروج  
 دیگر است و هم بدین سبب است که مطالع بروج در شهری زیاده از سوی درجه  
 باشد و مطالع بروج دیگر که کمتری درجه هر یک از آن دو در نفس خود است  
 و از آن جهت سوا خوانند چنانکه مطالع بروج اسد مثلا در شهر شرقی  
 شش درجه است و فوزه و فوزه برای آنکه فوزه درجه اسد در غربی نامیده  
 کند از دائره که بر سر که از فلک استوار بروج می و شش درجه فوزه فوزه  
 طالع کند و چنانکه مطالع بروج شمالی در شهر شرقی بلیت درجه و شش درجه  
 برای آنکه چون بلیت درجه و شش و فوزه از آن دائره طالع کند در جهت  
 در شهر شرقی طالع کند و مطالع بروجها در شهرهای دیگر متفاوت بود  
 بسبب تفاوت عرض شهرها لیکن در شهرهای مطالع شش بروج که اول و مطالع



از دو جانب افق مشرق و مغرب خوانند چنانکه در فرائض **رب المشرق**  
و **رب المغرب** و **رب المشارق والمغارب** و آن در میان مقدار چهل و شش  
بدان سبب که مجموع مکه شمالی و جنوبی که آفتاب از آن یک سال را بدو از  
جانبی که مقدار چهل و هشت درجه است و چون درجه از سبب حرکت  
و سرعتهای بروی چهل و شش باشد و بعد میان هر درجه از زمین درجه  
میل و میان ساحل راست مشرق و مغرب خوانند و بعد میان سوره  
و سحر یک راست مشرق و مغرب خوانند و دیگر گفته اند که هر نقطه که معتبر شود  
بافق سبب بامدن سناره با جزآن بعد میان آن نقطه و میان ساحل  
ساعت مشرق خوانند اگرچه آن نقطه از وسط آن ساحل دورتر باشد  
و یک آن دو قطب بود یک نو بدین سبب و آن باشد که ساعت مشرق و مغرب  
زیادت از هشتاد درجه اند و که از نو دو درجه مشکل معلومست  
که هر یک از این چهار دایره که با دگره آمدست بر سیاحت کوه مسکوره درجه  
طول عرض و عرض و دایره بدین سبب ایشان را بگوید که ارتفاع می باشد  
و هر دایره که میان کوه که در بلند و نیز دایره های آن کوه بود و دایره ها  
دیگر که بود و جانب وی باشد پست تر و خود نبود و هر چند دورتر از  
خود نواز نیز گزید و پست تر و خودی وی افزون تر می شود و نا آن  
حد که از خودی معلوم شود و قطب دایره بود که **و چون از مقدار**  
معلوم شد بدانکه دایره های خود را که از دو جانب فلک استخوانی بدان  
روزی خوانند بدان سبب که مدار هر روزها در هر یازده و نقصان بدین دایره ها

میباشد

بسیار آفتاب بدان دایره ها را افق و سمت کج چنانکه فلک استخوانی که  
بر کوه است و هر نقطه از آن که بر زمین باشد قوس نما خوانند و هر  
که بر زمین باشد قوس ایل و هر که از طالع قوس نما یا قوس ایل که  
از صد و هشتاد و نه باشد آن کی تابش را فضل نما خوانند و هر از  
نمار و اما دایره های خود را که از دو جانب فلک بروحت مدار این عرض  
خوانند بدان سبب که مدار این عرض سناره کان سناره و ثابته برین دایره ها  
بسیار بودن ایشان بدان هم و اما دایره های خود را که از دو جانب دایره افق  
مقطرات ارتفاع و انحطاط خوانند بدان سبب که هر چه بر زمین نقطه ارتفاع  
سناره کان است و هر چه بر زمین است نقطه انحطاط سناره کان **فصل**  
در چند حرکت کوه هشتیم بایست توضیح است و آن حرکت اولی در زمین و در  
شهرهاست کوه است مجبور و محالی و روحی بسبب عرض شهرها اما محصور و انبساط  
که است میگوید از بر روی آب و بر روی زمین می شود و اما محالی آنست که بر یک  
جانب شخص بسپارد و چون سه ساله می شود و آن را شش می گویند که بر یک  
و اما روحی آنست که بر یک طرف شخص میگوید و چون اسباب کرد بر یک قطب زمین  
هر شهر که عرض وی چند میل آفتاب بود در سال آفتاب یکبار بر روی کوه و  
کوه آید و دیگر که در **و چون آفتاب بر روی کوه که در حرکت کوه است**  
ناب و سایر زوال نیست شود و چون از بر ایشان در گذرد که بر جانب شمال  
سایه زوال بر جانب جنوب افتد و اگر بر جانب جنوب رود سایه زوال بر  
شمال افتد و در هر دو جانب حرکت کوه محالی نماید و اگر عرض شهر بیش از این

نقطه

مدار

نقطه

در زمین و در شهرها

نقطه

همیشه زیاده از دو درجه باشد و مطالع شش بود که اگر آن حرکت است  
همیشه که از هر درجه و این حکم در جانب جنوب بر عکس باشد اگرچه در  
جانب شمال نیست زمین هشت و هم بدین سبب است تفاوت در هر یک از  
روزها و شبها و اگر از آنکه در هر روز و شب را سبب در مطالع بر وجه  
را سبب مطالع کوهی **فصل** هر دایره که معتبر کرد بر زمین کوه یا نقطه  
بر آن دایره شرط آنکه بر سمت پس و سمت ندم که از آن دایره یا افق حقیقی  
کرده بدو جای اندازد و دایره ارتفاع آن کوه خوانند و آن نقطه ارتفاع  
و از آن کوه کوه انبساطی رود سمت کوه خوانند و بعد میان سمت  
نقطه ارتفاع فلک استخوانی فلک افق بعد سمت خوانند و بعد میان سمت  
نقطه مطالع جنوب تمام سمت خوانند و در آن کوه که از بر بعد سمت خوانند  
و آن بعد از آن تمام سمت و اگر آن دایره را ارتفاع فلک نصف النهار باشد  
سمت او بعد بود برای آنکه نقطه قطب شمال با جنوب سمت او باشد و اگر  
آن دایره فلک استخوانی باشد او را دایره سمت خوانند و دایره اول جنبها  
نمود و هر کوه که بر وی باشد ارتفاع او را ارتفاع و سمت خوانند و آن قطب  
که بر زمین باشد از دو قطب افق هر شهری که باشد از سمت آن خوانند  
و اگر بر زمین باشد سمت جبل خوانند و بدانکه از دایره اول در میان  
دو از آن مختلف است چنانکه معلوم در آن مختص شود و مختص همانا دایره  
که با دگر در مختص است که سمت نقطه است از فلک نصف النهار و بر  
همچنین در شمال یا در جنوب و آن نقطه قطب انحصار نقطه است و آن دایره که از

نقطه

نقطه

افق حقیقی بود و بدین نقطه هر یک و یا فواید و جای مطالع کوه آن دایره را دایره  
ارتفاع خوانند و ارتفاع آن دایره که از نو دو درجه باشد مقدار یک ارتفاع  
دو و آن نقطه است از مطالع فلک استخوانی با فلک نصف النهار و اگر در آن نقطه  
بگذرد و باشد ارتفاع آن دایره هشتاد و نه درجه باشد و دیگر بدین سبب  
و بدانکه آن نقطه نقطه اندازه است از نو دو درجه و چون ارتفاع فلک استخوانی  
از نو دو که پست بر آن آن نقطه نیست و چون از آن نقطه پست و او را و او را  
سمت است و او را اول سمت است بر او آنکه از کوه را از آن نقطه ارتفاع  
اگر کوه با فلک نصف النهار و چنانکه مقدار یک ارتفاع بعد از دو و آن نقطه  
ارتفاع فلک استخوانی با فلک نصف النهار همان مقدار و در نقطه مطالع و  
ارتفاع بر است با افق حقیقی از نقطه مطالع فلک استخوانی با آن افق و چون  
او را این مقدار در ارتفاع نگاه داشته اند نقطه مطالع دایره ارتفاع را با نو  
نام کرده اند و سمت در عرض همان نقطه است که بر زمین باشد پس منتهی  
**فصل** چون سایه منع یا بر آفتاب بواسطه شش منظم پس چنانکه  
ارتفاع را با فلک اول همان سایه است که مستقیم باشد یا معکوس و سایه  
مستقیم را بر روی زمین پسنداده و سایه معکوس را بر روی زمین  
نموده و سایه مستقیم رفت برآمدن آفتاب در نهایت در نهایت و وقت زوال  
در نهایت کوه و سایه معکوس بر عکس و هر یک از سایه او یک دایره را با  
خوانند و حق که بر هر یک از این دو سایه را با خط سایه خوانند و بعد از  
بسیار دایره داشت و دایره و هشت و شصت و دایره را عدد اصابع خوانند

نقطه

نقطه

افق



هفت راعده اندام و شصت راعده جزا و بیست و اسماعیل اصابع و اندام در  
سایه مستویست چنانکه بیست و اسماعیل اجزاء و سایه معکوس و ربعی <sup>بدر</sup> <sup>میک</sup>  
عدد اندام شش و نیم است و بیست و الحاح سایه در دوازده هشتک بدر اندام  
و دوازده هشتک است که بر سطح یک هوا در دوازده کثرت بدان فکر کن خواهی  
و در مرکز وی مقیاس مخروطی که اندازه وی بر وی برین سطح قطره دوازده باشد  
بر یکا که بر نگاه داری وقت در آمدن سایه مقیاس در دوازده باین خط و  
ناجا باشد اینجا نشان کن و همچنین نگاه داری وقت بیرون شدن را و نشان  
کن اینجا از یک نشان بدیگری تغییر است بدیگری و بیرون آمدن خط و دوازده  
مسطره بر وی و خطی از یک طرف دوازده نا دیگری یک خط از خط خط نصف النهار بود  
در آن شهر پس بر میان یک نویس دوازده و بر مرکز مسطره بر وی و خطی که یک خط از خط  
خط استواء باشد انگاه اگر سایه مقیاس در شهری و خطی بر خط استواء  
افتد آن سایه و سمت باشد از ارتفاع شمس و سمت بود و اگر مایل سوی  
شمال یا جنوب از خط از دوازده هشتک که سایه مقیاس بر وی می افتد آن  
سمت سایه باشد و سمت سایه در افق همیشه نظم سمت ارتفاع باشد  
و بر او ایوود و بعد سمت سایه بر حیدر بعد سمت ارتفاع بود و  
**فصل** ناوان اسکند را زنی واپست میکند در گلابخ و قانون از اهل  
بابل که ایشان میگویند که فلک را هشت درجه حرکت انبال است بر قول برین  
هشت درجه حرکت ادا بر است برخلاف قولی و ملازم حرکت درجه هشتاد  
سال شصت و در آن جا حرکت میکند در وقت انبال بر ساد و ستر انبال

من الجبال العالية

مفتوح

میشود و با کسی که فقط اعتدال داخل است و در وقت ادبار میگوید  
و مدّت اقبال مدّت سعادت است و گویا که در دوری وی هیچ اعتبار نباشد  
و مدّت ادبار بر عکس است و در یک احکام هر سه که هم از اهل اقبال است و  
این حرکت است و هر چند که این قول مقبول نیست نزد یونان اما در بعضی کتب  
بطولوس بدین قول اشارت نموده که با مدخل ساحت کرده و گفته اند  
که آغاز مدّت ادبار از تاریخ اسکندر و بعد و پنج و پنج سال است و این قول  
اگر درست کرد و نزد من این حرکت بر وجهی است چنانکه بقیع و میانکه  
اسفواره هر هشتاد و سه سال یکبار بیشتر یا کمتر می افتد و نظیر حرکت آن فلک  
مانند قمر است و دیگر گویا که بدان حرکت عقلاجو زهرشان بیشتر  
و بیشتر می افتد چنانکه شرح داده اند

در هر کز آن از هفت که نعلک است و هر کز سبب حرکتی مغفوب شده است و غیر  
 اولا هفت نوع است نعلک مثل و نعلک او کج و نعلک مائل و نعلک حامل  
 و نعلک تدبیر و نعلک مغفوب سه و نعلک حامل حامل و چون ابو حنیفه  
 مشتمل است بر بیان اجزاء نعلک و بر بیان نوعها و کز آن نعلک از جنس اربع سبب  
 سه سوارده در ایشان ابو حنیفه را دو نوع که هم فراقله در بیان اجرام افلاک  
فراقله در بیان فوسهای آن افلاک و اینست  
فراقله در بیان اجرام افلاک سکباره  
 اما نعلک مثل مثل نعلک بر وجه است از آن روی که هم چون وی در باره

متمم بشود و هر قضا را بر پی دارد و از آن روی که نقطه و بی را بر منقطع فلک برود  
و از آن روی که هر دو نقطه و بی متصل است بهر دو قطب فلک بر وجه و از آن روی  
که مرکز وی که فلک بر وجه و آن زمین است که مرکز عالم است و فرا و فویم و کوا  
برین فلک است و اما فلک اوچ نلکی است در میان فلک مشمس و دراز است  
و یک جانب محطش بقدر نقطه بیوسه است محط فلک مشمس چنانکه آن یک  
نقطه از هر دو فلک است و آن نقطه را یونان همت را که خوانند و یونان  
یونان اعیون بخوبی بد و در یونان آن نقطه بلند و همت نقطه است اینجا  
آن فلک و در و همت از هر دو است رجوع نقطه و در و بیونان و با شد  
از هر دو نقطه که همتا بل روی بود بسیار و نزدیک باشد بر زمین لایمک و از  
یونان نامی بعضی خوانند به جای این و یونان یونان و از هر دو بیونان  
و بدین سبب مرکز را که خارج است سوی نقطه اوچ از هر مرکز مثل که مرکز عالم است

منه

۱۰۰

راست کنند و بدان سبب

بر مکرر وی کردند اینست مثال

انچه در بار کرم فضیله

چند روز بعد

اما فلک مائل یعنی فلک مشال است بجزی که این مائل است از فلک مشال چنانکه  
فلک مشال مائل است از فلک استواء و برای آنکه فلک مشال مثل فلک جنوب  
و مثل فلک استواء و در هر کدو هالانها است بدان سبب که از نصف کره است

رسالة

و هرگاه که دُنات و کُرکُجکان باشد بر یک مصر و بر یک زبان و بر یک مخرج باشد  
و هر دُکُجکی که از ناطع کند بدو بجای و آن دو بجای ناطع فالت مُمثل را  
بناگت مانا جزو هر خوانند و بجای خوانند دیگر آن ناطع که کوکب جزو این  
در گذرد در حجاب شمال اند بر فالت مانا از ابر خوانند و عطفه شمالی و حجاب  
جنوبی و هرگاه که جزو هر ابر باشد دُنب یا عطفه یا حجاب را بدست بر طلاق  
از آن جزو هر سه برخواهند و بدان مصل که بر خط فالت مانا از خط فالت مثل

١٠٠٠

تعبات من امر و دست و پایی

پہر ماثلست الرحہ عزیز فریدی

بدین صورت و حقیقت این

خوب که بتواند نگاشت

درباریوں کا

[illegible]

و مجاز شایسته و انوار که از او  
کلام در خجسته اند و زین  
نشانند و صفات و خوبی



**بدین شکل فضا**



اما فلک معتدل سبب آنست  
چند فلک حامل جرم و نقطه  
است با فلک حامل بدان سبب  
که مرکز وی خارج است از مرکز  
حامل سوی نقطه اوج چنانکه

مرکز حامل خارج است از مرکز مایل بران سو فلک هر جرم مرکز وی از مرکز حامل  
در سه کوه علوی و پست کوه و هر چند قدر جرم مرکز حامل است از مرکز مایل  
و انقدر در کوه مرتفع تر جرم و است که بدان اجزاء نصف قطر حامل شصت  
جواز است و در کوه و پست و در وقت است و جواز و در کوه و پست  
و جواز و پست و در وقت است و در کوه و پست و در وقت است و در کوه و پست  
و هم بدان اجزاء نصف قطر بلند و در کوه و پست و در وقت است و در کوه و پست  
مستوی با و در جواز و پست و در کوه و پست و در وقت است و در کوه و پست  
چهار و در جواز و پست و در کوه و پست و در وقت است و در کوه و پست  
اما جرم مرکز معتدل مایل از مرکز حامل در کوه و پست و در وقت است و در کوه و پست  
وسط کوه و پست و در کوه و پست و در وقت است و در کوه و پست  
انکه مایل وسط را و معتدل میکند و اینست شکل مایل و معتدل و در وقت است  
السی **فصل** اما فلک حامل حامل دانه است و جرم وی در کوه و پست و در وقت است  
مرکز حامل وی بدان سبب که در خلاف توانی جرم هر شانه و در وقت است

سوی

**سوی وسط آفتاب و سبب کشش وی**



بران دانه و جرم وی از مرکز مایل که  
مرکز مایل است و شفا و شفا کاه بدین سبب  
و نیم بعد باشد و کاه سه و در وقت است  
و نیم بعد باشد و کاه سه و در وقت است  
دانه و جرم وی از مرکز مایل که  
مرکز مایل است و شفا و شفا کاه بدین سبب

چند معتدل و جرم مرکز معتدل مسبب است بران خط از مرکز معتدل مایل و بدین  
سبب محیط فلک حامل از محیط فلک معتدل مایل جداست و هر کاه که بعد مرکز وی  
سه و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است



و نیم بعد باشد و کاه سه و در وقت است  
محیط مایل است بدین شکل که عود  
**فصل**  
آفتاب را از این فلک اوتار و است  
مستوی و در وقت است و در وقت است  
اول فلک معتدل و در وقت است

و جرم وی از مرکز مایل که مرکز معتدل است و در وقت است  
فلک مایل چهارم فلک حامل جرم فلک معتدل و در وقت است  
و عطار و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است

ند و بران مکه و آفتاب در فلک اوج است **فصل** بدانکه فلک معتدل و در وقت است  
به و نقطه است که در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
بران و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
برای مرکز مایل باشد چنانکه اگر خطی از مرکز مایل به مرکز معتدل باشد و در وقت است  
نقطه اوج که در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
از مرکز معتدل به مرکز مایل و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
دوره وسط است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
مرکز معتدل که بعد آن نقطه از مرکز مایل سوی حقیقت حامل جرم معتدل است  
حامل است از مرکز مایل سوی اوج حامل و معتدل و این خط و در وقت است و در وقت است



اجزاء نصف قطر حامل وی شصت  
جواز باشد و نصف قطر بلند و بر  
وی جواز و در وقت است و در وقت است  
هر یک را صورتی نگاشته است  
**فصل** نقطه اوج آفتاب  
اوج هر شصت رشتن است

بک در جرم حرکت کند و فلک معتدل بر وی جرم نوزد متناظر و در وقت است  
و متناظران هم حرکت نکنند بدان سبب که چون بطلیموس رصد کرده است این  
از این سبب بدان و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است

سوی

بود لکن اغما و امر و زیر قول متناظران است که در هر صد های ایشان این حرکت  
را حقیقت و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
بفوق مرکز فلک اوج و مرکز معتدل و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
اگر حامل اوج خوانند و است بدان سبب که مرکز فلک اوج بر وی مکه و در وقت است  
را که مرکز معتدل بر وی مکه و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
و حامل معتدل و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
این و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
چنان نموده لازم به سبب حرکت اوج حامل وی بدین اعتبار آفتاب راسته فلک  
باشد و ماه را جرم و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
هر چند که حرکت هر یک که است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
چند روی نسبت و با چون نسبت مرکز فلک معتدل و در وقت است و در وقت است  
بجای مرکز مایل و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
خود چهار حرکت است که حرکت وسط و دیگر حرکت خاصه و در وقت است  
حرکت فوجی بدان سبب که چون ذات اوتار که در وقت است و در وقت است  
که فلک معتدل بدان سبب که مرکز فلک اوج و در وقت است و در وقت است  
بر جرم آفتاب در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
نماید و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است  
بدان طریق که مرکز فلک اوج و در وقت است و در وقت است و در وقت است



و دیگر بر سره آفتاب در فلک اوج نا ایجا که رسد از فلک مثل آن قوس را که این  
 دو خط زاید در فلک مثل حرکت خاصه و حرکت مرکب خوانند و حرکت خاصه را  
 حصه وسطی خوانند و چون نسبت کنی هم بقات مثل لکن بیان هر  
 که از مرکز مثل مرکز عالم است و وسط یکدیگر را تا سر فلک مثل و دیگر چون  
 آفتاب در فلک اوج نا ایجا که رسد از فلک مثل آن قوس را که از این دو خط  
 زاید در فلک مثل حرکت نفوس خوانند و چون نسبت کنی هم بقات مثل  
 لکن بیان هر که در خط یکدیگر را که از اوج و دیگر از مرکز مثل بر سر آفتاب  
 هر دو نا ایجا که رسد از فلک مثل آن قوس را که از این دو خط زاید در فلک  
 مثل حرکت تعدیل خوانند و اگر هر دو آفتاب بر نقطه اوج باشد با نقطه  
 حقیقی از این دو خط هم قوس زاید بدان سبب که هر دو خط یکسو  
 و از این جهت آفتاب را تعدیل بود و چون بر نقطه اوج باشد با نقطه حقیقی  
 حرکت وسط او قوس او باشد و اگر بر نقطه اوج بود حرکت خاصه نیز نیافتد  
 بدان سبب که از هر دو خط قوس خاصه نیز یکسو شود و هرگاه که قوس نفوس  
 بیشتر باشد از قوس وسط قوس تعدیل از اوج زاید که بر قوس وسط  
 تا نفوس حاصل آید و هرگاه که کمتر باشد نقصان آید که در این مثال نا ایجا  
 یاد کردیم که نحوه آمد و آمد اعلا و السوا **فصل** هر چند که آفتاب نقطه  
 اوج تو دیگر باشد حرکت نفوس وی کران تو بود بدان سبب که قوس حرکت نفوس  
 وی بر فلک مثل نسبت قوس حرکت ذات وی از فلک اوج خود تراشد  
 و هر چند که نقطه حقیقی تو دیگر باشد حرکت نفوس وی سبکی بود بدان

سبب

بسیک بر خط حامل بر طول اوج هر شبانه و روزی نسبت و چهار در چهار و بیست و  
 دقیقه و این سبب را بعد مضاعف خوانند بدان سبب که مضاعف بعد هر دو  
 ماه است از آفتاب بدان شرط که حرکت آفتاب را از مرکز حرکت مرکب و حرکت  
 و حرکت مرکب را حرکت خاصه خوانند و اوج حامل حرکت مرکب بر خلاف طول اوج  
 بازده درجه و نه دقیقه و چون حرکت آفتاب که مخصوص است با فلک شمس و حرکت  
 بیان کردیم اکنون بیان کنیم که فلک را که مشرک است میان شمس و میان کواکب مختص  
 تا فوسها که از آن حرکت می آید معلوم کرد و در فوسها است که فلک حامل در  
 میان قوسهای فلک مشرک است فلک تعدیل سبب است در میان قوسها و فلک  
 مختص و از آن روی که فلک وسط سبب در کوس بر فلک حامل است چنانکه  
 مرکزهای مختص بر فلک تعدیل سبب است **فصل** کواکب مختصه را در فلکها  
 خود اوج حرکت وسط و دویم حرکت خاصه وسطی و حرکت خاصه تعدیل  
 و چهار حرکت تعدیل اول برای خاصه و پنجم حرکت طول شمس حرکت طول تعدیل  
 و هفتم حرکت تعدیل طول و هشتم حرکت تعدیل دوم برای خاصه و نهم حرکت نفوس  
 اما حرکت وسط قوس است که حاصل آید در فلک مثل یکشدن دو خط از مرکز تعدیل  
 سبب بر کواکب مثل و دیگر بر مرکز تدویر نا ایجا که رسد از فلک مثل آن  
 تعدیل که در فوسها است از فلک مثل نسبت حرکت تعدیل سبب و بدان  
 سبب از حرکت مرکب خوانند اما حرکت خاصه وسط قوس است که حاصل آید  
 در فلک تدویر و بر سبب حرکت کواکب در از دوه وسطی و اما خاصه تعدیل قوس  
 که حاصل آید هم در فلک تدویر و بر سبب حرکت کواکب لکن از دوه مرئی و اما حرکت

اوج

سبب که قوس حرکت نفوس  
 در فلک مثل نسبت  
 قوس حرکت ذات وی از فلک  
 اوج تو دیگر باشد حرکت  
 قوس حرکت ذات وی از فلک  
 که از هر دو قوس حرکت  
 را از فلک اوج تو دیگر باشد

تو دیگر باشد حرکت نفوس وی سبکی بود بدان سبب که قوس حرکت نفوس  
 قوس نقطه اوج تو دیگر باشد حرکت نفوس نقطه حقیقی تو دیگر باشد  
 که حرکت تعدیل خوانند و اگر هر دو آفتاب بر نقطه اوج باشد با نقطه  
 حقیقی از این دو خط هم قوس زاید بدان سبب که هر دو خط یکسو  
 و از این جهت آفتاب را تعدیل بود و چون بر نقطه اوج باشد با نقطه حقیقی  
 حرکت وسط او قوس او باشد و اگر بر نقطه اوج بود حرکت خاصه نیز نیافتد  
 بدان سبب که از هر دو خط قوس خاصه نیز یکسو شود و هرگاه که قوس نفوس  
 بیشتر باشد از قوس وسط قوس تعدیل از اوج زاید که بر قوس وسط  
 تا نفوس حاصل آید و هرگاه که کمتر باشد نقصان آید که در این مثال نا ایجا  
 یاد کردیم که نحوه آمد و آمد اعلا و السوا **فصل** هر چند که آفتاب نقطه  
 اوج تو دیگر باشد حرکت نفوس وی کران تو بود بدان سبب که قوس حرکت نفوس  
 وی بر فلک مثل نسبت قوس حرکت ذات وی از فلک اوج خود تراشد  
 و هر چند که نقطه حقیقی تو دیگر باشد حرکت نفوس وی سبکی بود بدان

و هرگاه که قوس نفوس بیشتر باشد از قوس وسط قوس تعدیل از اوج زاید که بر قوس وسط تا نفوس حاصل آید و هرگاه که کمتر باشد نقصان آید که در این مثال نا ایجا یاد کردیم که نحوه آمد و آمد اعلا و السوا

از برای خاصه قوس است که حاصل آید در فلک تدویر و بر سبب حرکت از  
 دوه وسطی و اما حرکت طول قوس است که حاصل آید در فلک تعدیل سبب  
 یکشدن دو خط از مرکز تدویر نا ایجا که رسد از فلک مثل آن قوس را که از این دو خط  
 زاید در فلک مثل حرکت نفوس خوانند و چون نسبت کنی هم بقات مثل لکن بیان هر  
 که از مرکز مثل مرکز عالم است و وسط یکدیگر را تا سر فلک مثل و دیگر چون  
 آفتاب در فلک اوج نا ایجا که رسد از فلک مثل آن قوس را که از این دو خط  
 زاید در فلک مثل حرکت نفوس خوانند و چون نسبت کنی هم بقات مثل  
 لکن بیان هر که در خط یکدیگر را که از اوج و دیگر از مرکز مثل بر سر آفتاب  
 هر دو نا ایجا که رسد از فلک مثل آن قوس را که از این دو خط زاید در فلک  
 مثل حرکت تعدیل خوانند و اگر هر دو آفتاب بر نقطه اوج باشد با نقطه  
 حقیقی از این دو خط هم قوس زاید بدان سبب که هر دو خط یکسو  
 و از این جهت آفتاب را تعدیل بود و چون بر نقطه اوج باشد با نقطه حقیقی  
 حرکت وسط او قوس او باشد و اگر بر نقطه اوج بود حرکت خاصه نیز نیافتد  
 بدان سبب که از هر دو خط قوس خاصه نیز یکسو شود و هرگاه که قوس نفوس  
 بیشتر باشد از قوس وسط قوس تعدیل از اوج زاید که بر قوس وسط  
 تا نفوس حاصل آید و هرگاه که کمتر باشد نقصان آید که در این مثال نا ایجا  
 یاد کردیم که نحوه آمد و آمد اعلا و السوا **فصل** هر چند که آفتاب نقطه  
 اوج تو دیگر باشد حرکت نفوس وی کران تو بود بدان سبب که قوس حرکت نفوس  
 وی بر فلک مثل نسبت قوس حرکت ذات وی از فلک اوج خود تراشد  
 و هر چند که نقطه حقیقی تو دیگر باشد حرکت نفوس وی سبکی بود بدان



فراوان و عدد کواکب را بنابر حرکات ایشان و قریب و بعد کواکب بسیار

و انداز حرکت ایشان است

**فصل در عدد کواکب بنابر حرکات ایشان**

کواکب را بنابر هر یک از هشت چنانکه یاد کردیم اگر چه از ایشان نشان که اول  
راست که آسمان و سیات چنانکه در فزان بیان میگردد **اینا زینا المثلثا** بنابر  
آنکواکب یعنی که بیاراسیم آسمان دنیا را با را پس سارکان و ان را پس سارکان  
و دنیا را ایشان است در این آسمان و هر دو جنب است یکی جنب است که چشم  
او را بنک و میاید و هر هر یک را از دیگری جدا میخواند کرد و در عدد  
بسیار بزرگ هر یک و جمله از هر دو جنب و د و سارده است که در علم نجوم در این  
و جنب دیگر است که چشم او را بنک در می یابد و هر هر یک را از دیگری جدا  
نماید که بسبب خود و اندک بود هر یک که دارند در دنیا و در جنب است که  
از تحت بسیار است که از علم نجوم بیرون است و بسیار است که در علم نجوم است  
مفهوم و معلوم و محال اما معانی است که در فزان بیان میگرداند و هر دو جنب  
از رخنه میماند و اما معلوم است که ضوئیه در وجود او جرم را ماند و اما محال  
است که جرم او پاره ای پسند را ماند **فصل** بزرگ و خردی ثانیه در  
هر یک است و از هر یک عالم انداز و اعظام و اشرف خوانند و هر چه بزرگتر است  
در فزان است و هر چه خردتر است در فزان است و هر چه میانه است در فزان  
میانه است بدان ناس جرم هر یک که در فزان است صد و شش یا چند است  
و نصف هر یک و جرم هر یک که در فزان است صد و یک یا چند است

**فصل در عدد کواکب بنابر حرکات ایشان**

سارده کان و کوه اندکی حقیقی از ایشان کواکب خوانند و دیگر جنب  
که از اوقات الاذ ناب خوانند پس بدین سبب این نوع را د و صنف کردیم  
اول و د و هفت کواکب و حرکت ایشان در فزان از اوقات الاذ ناب است  
**سفال** در فزان کواکب و حرکات ایشان  
کواکب همانند کوهی شکل و زانی بذات مکرماه که جرم او و زانی بلت و زانی  
او از فزان است و بعضی گفته اند که نور هر سارده کان از فزان است  
لیکن نور ایشان کم و بیش میشود بدان سبب که در فزان است و نور ماه کم  
و بیش میشود بدان سبب که در فزان است و این قول باطل است و نور  
و عطارد که نور ایشان کم و بیش میشود و زنیان است و جرم هر یک مقدار  
مقدار زمین و بعد هر یک از زمین مقدار است نصف قطر زمین و حرکت آن  
خود و در هر یک و در یک حالت که هر یک از آن نکرده بذات لیکن بعضی جنب  
بسیار است چنانکه یاد کردیم و هر از جهت حرکت و وضع میشوند یک نوع را  
ثانیه خوانند و نوع دیگر را سارده و بدین سبب این صنف را د و قریب کردیم

فصل

**فصل در عدد کواکب بنابر حرکات ایشان**

و شش و شش جنب است و جرم هر یک که در فزان است نود و یک یا چند است  
و شش جنب و جرم هر یک که در فزان است شصت و یک یا چند است  
و نصف زمین و جرم هر یک که در فزان است چهل و یک یا چند است و نصف  
زمین و جرم هر یک که در فزان است هشتاد و یک یا چند است و جرم زمین  
و محال از فزان است شصت و یک یا چند است و جرم زمین از فزان است  
اول با زده سارده است و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
شصت و سه و از این شصت و سه در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
بیش و دو است و لیکن در محاسبه آن هزار و بیست و شش است چنانکه در فزان  
یست و است از عدد کواکب هر صورت و سبب این همان است که در فزان است  
که مشهور است میان د و صورت و باره شمرده است **فصل** حرکت کواکب و سارده  
هر یک از فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
و بدین سبب است که هر کواکب و سارده و در فزان و در فزان و در فزان  
از فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
هر شصت و شش سال شمسی و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
مرد و نوال و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
بران فزان است که همیشه بدان سبب ایشان را ثانیه میخوانند و نیز گفته  
اند که ثانیه بسبب حرکت ایشان میخوانند که در فزان است

**فصل** در عدد کواکب بنابر حرکات ایشان  
د و سارده را برای تفهیم و تفهیم چهل و هشت قسم کرده اند و هر یکی در فزان  
موردی نگاشته اند تا انسان باشد بیان هر سارده که نسبت به فزان بخورد  
از صورتی چون نسبت دیوان بعضی نوره و مانند آن و این قول را پسند  
نمایند اگر چه هر یک از این اشیاء کردند بدان سبب که اگر این صورتهای  
ایشان را از روی صورت هیچ اثر نبودی در فزان عالم بدان دلیل که ایشان  
بوهیم ما صورت بودند نه در ذات خود و چون و هم بدل کردیم در  
فزان صورت او بدل شود و این صورتهای هر یک را یاد کرد و هر یک را از فزان  
در فزان عالم از روی صورتی چنانکه بشوایا عذاب صناعه بطلوس میاید  
در فزان **فصل** در عدد کواکب بنابر حرکات ایشان  
که ایشان در ذات خود صورتهای اند نه بوهیم ما و اگر بوهیم ما بود در فزان  
نکردی و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
بوهیم چنانچه و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
شد و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
همه اثری نیست و نیز یاد کرد و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
بسیاری چند سارده است که هیچ صورت ندارد و ایشان را سارده کان میخوانند  
صورت خوانند پس اگر بوهیم از صورتهای نگاشته بودی باقی که در فزان  
نگاشته اند از فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان  
شکایت و فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان و در فزان

فصل



و هم میسازد و نند که گاهی که با رسیده است در پرتاب اراضی و اعتماد بیشتر  
بر حدی است که کاب بطریق است و آن ناز و ثواب و ضایع نالان و نقل  
رابطه باندان که راه یافت است و چون این چهل و هشت صورت بر سه قسم  
یکی صورت بروج است و دیگر صورتی و سوم صورتی این سه قسم یکی  
**خبر اول در صورت بروج و شمارگان**

سناره کان صورت بروج و آنچه خارج است از آن صورتها و معلوم است بدان  
سبب و جهت و نقش سناره است و از این سبب و جهت و نقش سناره  
چنانکه صورت بروج را هم آمده است چنانکه از آن سناره کان صورت  
منزل فراهم آمده است چنانکه هر صورتی را از صورتها بروج اثری  
و حکمی است چنانکه هر صورتی را از صورتها بروج اثری و حکمی  
و بروج سبب بیان هر دو واجب است و از این جهت این جنس را دو مفاصل  
کردیم مفاصل اول در بیان صورت بروج و مفاصل دوم در بیان صورتها

**مقاله اول در بیان صورت بروج**

اول آنکه در نقطه اعتدال بروج است صورت حملات و آن صورت که در امان  
سویس کرده و بر بروج نیست نهاده و بدست فر و خفیه سوی مغرب و سناره  
داخل و بیرون نهاده است و سناره کان خارج پنج دوم صورت قوس است و آن  
بند اول کار را مانده است چنانکه بروجی که در ابرای سویس نردن  
و بر دو دست فر و خفیه سویس نشسته و بروج کوهان و حیات و در بیان  
وی و سناره کان داخل وی سو و دو است و اسناد ابو بکرمان در تفهیم

نصف

میشود و او است و سناره کان خارج وی بروج است و آن صورت که در امان  
و از این احوال خوانند و چون و کوه از یک جهت شکم برای نکر و کوه را  
مانده وی مغرب نهاده و یکی بر آن دیگر را بسناده و در یک جهت وی نهاده و هر  
مایل به شمال و در نقطه سناره کان داخل وی هر دو است و سناره کان خارج  
هفت و چهارم صورت سلطان است و آن پنج با یکی را مانده وی نهاده و سناره  
کان داخل وی نهاده است و سناره کان خارج هفت و اسناد ابو بکرمان در تفهیم  
پنج آورده است و عرب این بروج که اول آن صورت است صورت اسل و نکند  
و ششم صورت سبب است و از این جهت خوانند برای آنکه کثیر را مانده  
سو و مغرب آورده و با بروج سویس و روری و جنوب نهاده و در بروج  
در او در بروج می کشد و خوشه در یک دست گرفته و آن خوشه صغیر است  
و صغیر ستر سناره است مثلث چون عیال است و هم از آن هشت سناره  
که خارج اسناد است و در دست دیگرش سه است از آن است و چون بطلیموس  
صغیر را از سناره کان خارج اسل نهاده است که خوشه سه است از آن است و  
از آن ها را مثلث کشیده اند سوی شمال و سناره کان داخل و در بروج  
شش است و سناره کان خارج شش و هفتم صورت میزان است و از آن  
ماند و در بروج سوی مغرب و دو تکه و این است با سناره کان در بروج

دستاره کان داخل و بیرون چهار است و سناره کان خارج چهار و بیرون که یاد کردیم  
۹۴۴ است و در بیان سبب زبا داشت که گفتیم

**مقاله دوم در بیان صورتها و شمارگان**

اول آنکه در نقطه اعتدال بروج صورت سلطان است و آن دو سناره است بود و در  
حاصل و شش در بروج شمال و جنوب و دوری یکی از دیگری مفاصل یا در  
در دبدار و با نکر سو و جنوب است سناره است خورد و بدست سبب این منزل  
را اسل را نیز خوانند و دویم بطلیموس است و آن سه سناره است و در بروج  
بر شکل مثلث و سوم قوس است و با سبب این است و در بروج شش  
فراهم آمده بر کوهان و بروج خورد و در و روشن و مردم عالم بنده اند  
و چهارم در بیان است و آن یک سناره است این یک روشن و در بروج  
شرق قوس است و پنجم هفتم و آن سه سناره است بر شکل دایره باند یک خورد و  
در هم و از خوردی و در هر یک بطلیموس هر سه را یک سناره و بیرون شش  
و ششم هفتم است و آن دو سناره است و با بروج خورد و یکی از آن دو و در بروج  
و هفتم در آن است و آن دو سناره است و در بروج خورد و یکی از آن دو و در بروج  
و هشتم نهاده است و آن دو سناره است بر سبب سلطان و با یک و میان اینها  
و در بروج خوانند این از آن دو سناره است همان کوهان که یاد کردیم  
و نهم در بیان است و آن دو سناره است از سناره کان داخل و خارج اسل  
در روشن و دوری هر یک از دیگری اسل است و در بروج  
و دهم چهار است و آن دو سناره است و در بروج خورد و یکی از آن دو و در بروج

و صورت او نیز دهند صورت کبان است و سناره کان داخل وی هشت  
و سناره کان خارج نه و هشتم صورت عقیق است و او کوهی را مانده و بی  
مغرب نهاده و دم بر داشته سوی شمال و در بیان وی سناره است بر شکل کان  
در اسناد و مغرب و در بروج شمال و جنوب است و در بروج کان  
عقب خوانند و از این جهت از هر سناره کان داخل وی بطلیموس و یک است  
و سناره کان خارج سه و هم صورت قوس است و او صورت چهار برای را مانده  
که بجای ستر ستر بروج است با کوه ها و بروج کبان نهاده است و در بروج  
و طاق این چهار برای را دی بخارند چون دم نمی برد و ده و اهاب احکا این  
چهار برای را و در بروج کبان سبب که بطلیموس او را در بروج مقاله است  
از جمله روان است و در بروج است چون در بروج و در بروج و در بروج  
و مانند سناره کان او و یک است و دهم صورت جگر است و او بروج  
را مانده و یکی از آن بروج را مانده است و سناره کان او و یک است و هشت است  
و از دهم صورت دلو است و او را سبب که خوانند بطلیموس سبب که در بروج  
اسناد و در بروج بروج و در بروج و در بروج و در بروج و در بروج  
و یک است کوزه اب و کوزه یک چنانکه آب از کوزه بریزد و برای او و در  
و بدست دیگر چون سناره ای دارد و آن کوزه و سناره کان داخل وی  
چهل و دو است و سناره کان خارج و در دهم صورت حوت است و او  
دو ماهی را مانده و بروج یکی چنانکه کسی هر یک سوی دم یک یک است و بروج  
بر سبب که از احوال کان خوانند و آن ماهی را سوی شرق مایل است و سناره

دستاره



[illegible][illegible][illegible]

عربیات الفصح معنی و گویش خوانند و یا زبان جنار و عربان خوانند و صوتی باب  
الفصحی که از هفت سناده و روشن است از سناده کان دب اکبر چنانکه صورت  
معنی از هر هفت دب مغرب و از آن هر هفت در هر یک دب چهار پر شکل را به است  
و از افصح خوانند و سه بر یکا و ده در به بال افصح پر شکل کان از اینها خوانند  
و نزدیک به این که بنان کبری سناده است یک خور و یک روشن آساده کان  
خارج او را می خوانند و صوتی نهین است و از این ده ها را مانده چیده که در کرد  
ضایع نماند و چون چنانکه بر بن خود دب بیومند است و از این دب سبب صوت  
او را با صوت هر دب یکا کنند است و عظام و چهل و صوت دب اکبر از هر کرده  
و سناده کان و صوتی و یک  
و صوت چهارم بقا و است و لفظ او و وفات و یا و او و او با شاه  
ماند کلاه و بی زباده و دست دراز کرده میخواهد که از او زمین خند و چنانست  
که دستها و پاها چنانی برای دیدن و سناده کان و اصلی بازده است سناده  
کان خارج و

145







غاده اناج عود سو و صورت او از شش ساره خارج دبا اکرات و ستم فرسخ <sup>ش</sup> و ستم فرسخ  
 نام نهاده اند یعنی چنانچه بدان سبب که صورت و عاز و دستا و خارج و دجا است  
 و دجار و اعراب نام نهاده اند یعنی از هر صورت و از شش ساره خارج <sup>ش</sup> و ستم فرسخ  
 و به دو کرازان هفت ده صورت زفا و جنون نباید کرد و اند از این قب نام نهاده اند یعنی  
 چنانچه بدان سبب که در شش صورت است از این قب نام نهاده اند و ستم فرسخ <sup>ش</sup> و ستم فرسخ  
 و ستم فرسخ و ستم فرسخ و ستم فرسخ و ستم فرسخ و ستم فرسخ و ستم فرسخ و ستم فرسخ

بسم الله الرحمن الرحيم  
 دوزخ کرم ضیاء اول در حوکان سباه و ضرب دوم در حوکان سگاه سواره

مفاتيح التلويح وحرركات

پنجاد هفت و فطرات و ستر بر آجاء و چهار مرتبه دایبست و هشت و ده و  
سی و هشت و عشار و داسه و چه و شش و فطر و حرکت فطری هر یک را غایت عشر  
و بطور مضبوط نیست بسبب گرفتار احوال و حرکت ثبات هر یک لیکن غالب آنست ثابت  
سخت رخل و زنی هر یک در فطرات و غایت بطور آنست که هر یک در فطر و شش  
روز با باشند و غایت سخت مستوی هر یک با نوزده و دقیقه و غایت بطور و فطرت  
که هر یک در فطر و چهار روز با باشند و غایت سخت مرتفع و زنی هر یک چهار  
هشت و فطرات و غایت بطور و مرتبه یک و فطرات و غایت سخت عشار و  
در وقت صبح و در آرد و فطرات و غایت بطور و صغیر و در فطرات  
و آنست که هر یک در فطر و با یک و مقلد حرکت آنجا و چون هر یک از موا  
ان و چون حرکت جوهری هر یک در فطر و با نوزده و فطرات و غایت  
در او هر هفت سال بر جدی و هشت ماه و بیست و چهار روز است و ده و هشت  
و کمی باشد و در هر یک جوهران حقیقه و خلوصه و نوزده و یونان حرکت ایشان بر  
نوبتی بر آید و هر هشت و شش سال یک مرتبه و چون حرکت ایشان و ثانی  
و حرکت ایشان هر یک که در آن زمان اول و آخر و با باشند و حرکت  
این بر جلیقوس و سید است و آید و مستوی و صغیر و آید و حرکت با سید ط  
و آید و شش و ده و بیست و آید و حرکت عشار و فطر که که در جوی و موضع این  
اینها را معلوم از جهت رخل شناسد و درجه و از جهت مستوی شناسد و درجه  
و از جهت و در فطر و عشار و نود و درجه و نود است که موضع هر یک جوهر هر یک  
حاصل آنجا که اینجا حاصل آمد و چون هر یک رخل در اول که در او هر یک

این نظایر است بسبب کمالیست و بسط و مضایت فعلی او یک درجه است و بخلاف او  
دقیقه و ده ثانیه بدان سبب که مرکز فلک آبی وی که دور او در یک آن مرکز است  
مثل روی زمین و بلند و است که بدان ابرو مضایت فعلی فلک آبی و مضایت جرمی باشد  
**فصل** حرکت وسط ماه در روز و سه پاره درجه است و ده دقیقه و دو رجب  
ثانیه و بدین حرکت دوری در روز ده رجب ثلث و هشت روز است و هشت ساعت  
و چهل و چهار دقیقه مقرب حرکت خاصه دوری و مجتهد دوری و بخلاف ثواب  
بر رجب دوری و سه پاره درجه است و چهار ده دقیقه ثلث و این حرکت خاصه ماه  
این حرکت خاصه انساب که یکی باقی نصف حرکت مرکز دوری و معانی که او را مایل مضاعف  
خوانند بدان سبب که او معانی ثانیست و حرکت تقویم روی جون در فلک است و بود  
و یک بار از ده درجه و پاره و ده دقیقه و چون در فلک او بلند و باز ده درجه است و شش و شصت  
**فصل** حرکت وسطی و غیره و مضاعف است و مثل زانو و ده دقیقه و دو  
شش ثانیه است و شش و سی و دو دقیقه و ثانیه و رجب را دوری یک دقیقه و در هر دو  
ماه آن که انساب راست و اسناد او همچان صراطه در غیره و در ده است که حرکت  
وسطی است و دوری و چون حرکت وسط انساب و آن یک رجب و بیضا و هشت  
دقیقه و این سه و نیم آن از آن است که باز فلک آن دوری و حرکت وسط و مثل  
در روز ده رجب ثلث و نه و سه و سی و دو رجب و بیضا و هشت و شش و نه

بجانب



شبی در غریب بالا و راں جو زهر مخ در غریب ناا و راں جو زهر همد و سینه  
کوب و راں جو زهر عطارد در غریب که لا و آه آند دهند و پان سرک جو زهر همد  
خلاف نوا است چون سرک جو زهر شمر و مغال سرک مختلط

چونکه نهاد واسطه هر حرکت مایل و دیگر که عرض و یکدیگر مایل نماند است و متغایر  
و چون که در نقطه انقلاب و در میان میکان و متغایر مایلان بود است  
باین خاصه و اما دیگر که اگر اینها و مایلان که آن در نقطه انقلاب است و  
عرض متغایر فلان بر عرض متغایر دیگر آن در نقطه انقلاب فلان بر عرض  
و در میان میکان و متغایر مایلان است و عرض هر دو نقطه  
اعتدال یکدیگر در فلان است و هر یک را از اینها و مایلان که هر یک از اینها و  
افتاد از این مایل و عرض هر یک از اینها و مایلان فلان است و  
اگر یک نقطه بر عرض مایل و اگر مایل باشد و عرض هر یک از اینها و مایلان  
اگر یک نقطه فلان است و اگر عرض هر یک از اینها و مایلان که هر یک از اینها  
و نیز متغایر فلان است و اگر در هر یک مایل باشد و هم عرض یکدیگر در میان  
و فلان افتاد از این مایل است و اگر مایل است و عرض هر یک از اینها و مایلان  
و بود مایل و بود و عرض هر یک از اینها و مایلان که هر یک از اینها و مایلان  
جمله باشند و نگاه مایل و عرض هر دو در آن جمله بود و مایل هر یک از اینها  
او نیز در میان یکدیگر و عرض هر یک از اینها و مایلان که هر یک از اینها و مایلان  
در هر یک از اینها و مایلان که هر یک از اینها و مایلان که هر یک از اینها و مایلان

[illegible]

موسم

از فلک بروج که چون کوکب بان استمان رسد ان جزای و صیان استمان رسد  
و ان جزای که بپای در پیشتر باشد و که پیش در هر باب از د و جهت عرض بدان  
که ملازم و در پیشتر نشأت چنانکه ملاطیع عرض بود بلکه ملازم احیاناً که عرض نشأت  
چنانکه برفلک مستقیم است و در سید چون کوکب در نصف مایل باشد از فلک بروج  
و ان از این جهت است ان خو جزای اگر عرض کوکب جنوبی باشد درجه مرقی را بداند  
از سید بروج باشد و اگر شمالی بود که باشد و چون در نصف مایل باشد از ان  
از سوی طاقان است ان نحو قوس اگر عرض جنوبی بود درجه مرقی <sup>نقطه</sup> باشد  
و اگر شمالی بود را بداند باشد فصل سبب میل عرض کوکب ناشی بود از  
اینست بر ملازم بود و در ملازم عرض و انست اینست بر ان مواضع از اینها که  
و در سید میل عرض ایشان را را بداند و نقصان بلیث و سبب میل چهار و فلک  
که مایل فلک بروج در سید از فلک استوار و سبب عرض مشرق فلک مایل و انست و سبب  
عرض خفیه در فلک مایل و انست و انست را چون فلک مایل باشد عرض  
بلیث و هرگاه که میل مطلق را بداند از ان میل ثواب خواهند و میل کوکب  
بلیث کوکب که کوکب خوانند ان بعد از فصل چون سبب عرض مشرق  
فلک مایل است از ان و در سید در فلک ثواب است و در کوکب در سید حاصل  
میکرد و در سید حاصل در سید مایل است و مایل مطلق است بر فلک مثل نقطه  
مطلق صحیح هر دو فلک است و جمع هر دو فلک را بعد از سید خوانند بر هر کوکب  
که در سید خوانند سید از سید مرقی اند و بر ان عدده باشد از سید  
چنانکه در سید در سید از سید ان عدده نقطه اینست از فلک مثل

۱۰۰

20

...

اگر چه از او هم نفقه را بپا از فلک مائل و اگر آن عهده و آساید چون نشسته  
در کمره در سوی شالانند و فلک مائل را کو ذنب باشد سوی جنوب افتد آنجا  
میز وی بداید و آن عنبر میاید و میباید و زیاد شدن سیوری و طالع میاید  
که ثابت میگل فلک مائل است از فلک مشرق و چون ثابت میگل پس بداید  
و میباید فلک مائل و عرضش که کشند و در یک وجهه و دیگر بر وجهش میباید  
و هر یک که عرضش در شمال زیاد شود باشد از اعراسه خواهند و اگر کو ذنب  
باشد هابط و در جنوب و عکس و چون میگل فلک مائل در یوبل شمال است  
چنانکه این همه که از وی در شمال است همیشه شالانند و این همه که در جنوب است  
همیشه جنوبی باشد پس عرضی که نزدیک شمال است همیشه لکن ثابت عرضی که کو ذنب  
باشد و در واد و برج بدانست که عهده و جوی هر یکی که از آن است چنانکه این  
فصل چون سبب عرضی که یک میخورد فلک مائل است و فلک ند و نیز  
بدان سبب که محیط فلک ند و ایشان مائل است از فلک مائل چنانکه فلک مائل مائل  
از فلک مشرق و این میگل مائل و میگل ند و در کوای که عکس بر خلاف است که در  
کوای که سغای این بر این جهت بدان هر یک و اوجی است جدا که فصل  
میگل فلک مائل هر دو که یک علوی ثابت است چون میگل فلک مشرق و این میگل  
اول و عرضی است میگل ند و ایشان میگل که آید آن همه که محیط  
باشد از فلک مائل شالان شود و که شالان جنوبی که در بدان سق که از او  
که در فلک ند و در و است از فلک مائل اگر کو ذنب باشد از فلک مشرق  
ند و این فلک شالان باشد و اگر آن جنوب بود این همه جنوب بود و چون







فالت اوج با دوز و تلت تدویر و بعد ائجد باشد و چون در حصص یکی از تلت  
باشد در بعد ائوب باشد و چون در اوسطان اول تا اول سقا چهارم باشد در بعد  
اوسط باشد که در یکی بعد باشد و در دیگری در بعد و دیگر و دیگر سبب اول و نه سقا  
عجاایله از آن جهت که سر بعد فالت اوج را در سر بعد تلت تدویر می باشد و چون  
در هر دو فالت در بعد ابعاد بعد و گویند در بعد ابعاد است و چون در هر دو فالت  
در بعد ائوب باشد گویند در بعد ائوب و اگر دو یکی در بعد اوسط بود و در  
دیگری در بعد ائوب با ابعاد گویند در بعد اوسط ائوب است با بعد اوسط ابعاد  
و دیگر باین فاسد کن و بدانند که بعد ائوب همان زمین حوسه را بچند نصف قطر  
زمن شصت دقیقه بود و بعد ائوب همان در هر دین مقدار شصت و چهار بار  
و ده دقیقه است و بعد ائوب در هر دو صد و شصت و نه بار و چهل و شش دقیقه  
و بعد ائوب اثنا عشر هزار و صد و شصت و یکبار و چهل و پنج دقیقه است و بعد ائوب  
متن هزار و دویست و شصت بار یا یازده و دقیقه است و بعد ائوب اثنی عشر  
هزار و صد و شصت و نه بار و چهار و دقیقه است و بعد ائوب در هر دو صد و شصت و نه بار  
و شصت و هشتاد و یکبار و بیست و نه دقیقه است و بعد ائوب کوکب زمین بعد  
ابعاد کوکب زمین و چهار ائوب و ابعاد اوسط بود و بعد ائوب یک است و آن  
بیست هزار و هفتصد و نو و چهار بار و سی و نه دقیقه است و چون  
نصف قطر یک ربع هزار هشتاد و یک فوسن است توان دانست که بعد هر کوکب  
بیست و چند است و چون هر سی و سی در هر دو صد و شصت و چهار بار و در هر  
بیست و چهار ابعاد و هر ابعاد هفت حوسه بر چهار بی توان دانست که بعد هر کوکب

مبیل باشد و انگشت چندان و با آنکه محیط زمین شش هزار و هشتصد فرسنگ است  
خارج وی چهار ده هزار هزار و هشتصد و دوازده هزار و هشتصد و بیست و هفت  
فرسنگ و ربع فرسنگ و مساحت تمام جسم وی شصت و شش هزار هزار و هشتصد  
چهار و سی هزار هزار و دویست و هشتصد و دویست و شصت است و دویست و شصت  
فصل یکی از وجوهی بسیار است که در نور تابید و نور تابید و از کوثر و دیگر آب  
برگزین تابید و هر کوی که برگزین تابید و نور تابید باشد در چشم و هر کوی که نور تابید  
نور از آن تابید بود و بدین سبب هر کوی که در میدان آب تابید که تابید و از آن تابید  
در عظم و دهن و سر و دیگر بدنهای کن و بدانکه چون جسمی در نور تابید  
مادرات تابید و نقصان نور و با عیادت و اما نبات و در این عیادت است از نور  
کوی در میان اقل و در میان فلک اند و پروا از نبودن وی در میان است و چهارم فلک  
اوج بدان سبب که چون کوی در میان از نور تابید و از آن تابید و از آن تابید  
در میان تابید و فلک بر سر وی و فلک کوی در میان فلک و چون در میان و در میان  
بود که کوی در میان سبب کوی که تابید و در میان با نفعات و اما نبات و در  
عد و عیادت است از آن که کوی در میان تابید و از آن تابید و از آن تابید و در میان  
تعب که از صفر که آن قطعه در و است از آن تابید و از آن تابید و در میان  
تعب که از صفر که آن قطعه در و است از آن تابید و از آن تابید و در میان  
تعب که از صفر که آن قطعه در و است از آن تابید و از آن تابید و در میان  
تعب که از صفر که آن قطعه در و است از آن تابید و از آن تابید و در میان

11

کیشوند است چه هرگاه که عدد و عدد از ضرب باشد یا عدد و هشتاد و پنج گویند  
که کویز با یک است در عدد او می رود ابتدا است از آن رو و هرگاه از صد و هشتاد و یک  
تا صد و شصت گویند تا اواخر در عدد او می رسد است از تحقیق

حالات حرکات بسیار است لیکن آنچه مدار کارها و است این است که رفع است اول  
رفع رجعت است و آنچه بدان ماند و دو وجه توفع اتصال و آنچه بدان ماند و سبق و  
فخر زمان و آنچه از آن باید و بدیه سبب این نیز را سه مثال کرد و بی

انچه بوجبت ماخذ استقامت است و ثابته و مهابه و احقرات و تعميم و تشریع و تعريب  
و این حالت که این کوکب را از مرکز آید از جمله حرکت بسبب نسبت با زمین و انبساط

باشد ان حرکت بر توالی ابرج بود که پند که کوکب مسبقم است چون در شهر بر توالی  
باشد ان حرکت بر خلاف توالی بود که پند که کوکب راجع است و چون در زمانه بر توالی

مقالی گویند که کتب فہم است لیکن اگر از

مرجع و اگر از بیت بیایا باشد گویند  
مفید است برای استقامت بدن <sup>صفحه ۱۰۰</sup>

[illegible]

\_\_\_\_\_







انصاف  
کلی انصاف  
محلی انصاف  
فوج انصاف  
این جملہ را در تفصیل  
تفصیل اول در انصاف  
تفصیل

اما ظاهر آنست که یک کوکب بر یک طرف قطرانک سوج باشد و دیگری بر طرف دیگر  
و بعد میان ایشان عدد هشتاد درج بود و اینست مثال اینها که بنود دیگر **فصل**  
در آنکه حقیقت قرآن اسما باشد که هر دو کوکب در یک جهت باشند از طرف اعراف

[illegible]

五

انصال محل انصال پنج بنویسند و آن دو بنویسند یکی آن اتفاق قوت خوانند و دیگری  
 اتفاق بلهت اما اتفاق قوت آن شد که بعد هر یک از دو کوگی عقل از سر محل باز می شود  
 چند بعد دیگری بود اما چنانکه هر یک از هر دو محل باشد و یکی در هر دو محل باشد  
 پس بعد هر یک از سر محل و هر دو در این اتفاق قوت به سبب خوانند که قوت

[illegible]

احوال ماه با انساب شروع است بکبر بادت و نقصان نور و دریم که گفت ماه  
و سیم که گفت انساب و بدین سبب این جمله را سده تفصیل گوئیم

معلوم است که جو بهاء و گوشت و مورانی نیست و نور او را نور انساب است مشاء  
چنانکه نور آینه که شعاع انساب بر وی افتد پس منعکس گردد بدین سبب که ناله  
او بر ناله انساب است همیشه یک نثر و بی سوی انساب باشد و یک نثر و در سبب  
مربوب و آنست که حق انساب بود همیشه نورانی شود و شعاع انساب را بر آینه که  
نیز بی بود همیشه مظلوم بود بدین خود پس هرگاه که ما با انساب قرآن کنیم



هنگوشتان و آفتاب بود و تمام هنرمندان سوسی و غیره ماه را خوانان دیدن و اگر چه مصلحت  
آفتاب باشد آفتاب هنروانی تمام جهان که سوسی آفتاب بود هم چنان تمام سوسی هم را  
بلایان که میفرستد صاف تمام و آفتاب بود و آن هنرمند و ارباب هنرهای نور و آواز که دیگر  
انند و در هنرند نماید و اگر بعضی آفتاب باشند از آن هنر نوایی میخسود و منظر نمایند چنان  
سوسی آفتاب برهنه و او نماید و اگر بعد صاف تمام ماه و آفتاب که باید از آن حدش بود  
نویسند و او هم بدان نام که بایش بود تا آن حد که اگر بعد صاف تمام و روزه در حد  
تقلی باشد چنانچه بعد از هنرمندان نور

[illegible]

چون یافت استقبال ماه بربك عقده جوهر بود انخاب بر عقد دیگر بود و غیر  
 میان هر دو انخاب چنانکه اگر خطی از هر که ماه گذشته شوند از انخاب ان خط بر مرکز زمین  
 گذرد و میوزد آن نقطه هر دو عقد از انک مثالث و فلک متصل مثالث  
 بروج است و فلک بروج زمین را و میز است میسند خطی چنانکه فصل فلک استوا  
 و چون زمین میان ماه و انخاب افتد  
 بدین منته که اگر دو کره شعاع امثال

ما دام که بگویند اینها را  
از اینها میگویند و از اینها  
میگویند و از اینها

[illegible][illegible]



برونه نان حیات که چون در افق مشرق که طول وی مدد و شناور در جهات اول و دوم  
 باشد در اقصای مغرب که آغاز طول از وی است اول باشد و چون در جهات مشرق  
 و مغرب که طول وی بود و چهار است مانند بلاد و سیستان و قوچی آنیم روز باشد  
 هر روزی زمین روز باشد لیکن در اقصای مشرق و شناور بودن باشد و اقصای  
 مغرب و شناور باشد آن و بدین سبب بلاد و سیستان را بلاد دیمیز خوانند و حال  
 دیگر شهرها را دیگر سواره گان را بدین چنان کنی **مسئله** سبب چیست  
 که چون کوف همان آسمان باشد طالع وسط کوف طالع اجتماع بود و چون در جانب  
 مشرق یا مغرب باشد هر طالع مخالف دیگری بود **جواب** سبب آنکه که مدار وسط  
 کوف بر روی زمین است برای آنکه کوف را از روی زمین فواید دهد و مدار طالع اجتماع  
 بر کره زمین است برای آنکه خوش فقوم که آب از دو خط راهد آنهم کره زمین را بدین  
 فیصله بپونند و یکی حرم که چون نیکو بماند که در یکدیگر فیصله فقوم بپونند و رفت  
 کوف از دو خط را بدین از روی زمین بود بدین فیصله بپونند و یکی حرم بر روی زمین  
 بپونند و کوف همان آسمان باشد آن خط که از مرکز زمین بپونند و آن خط که از  
 روی زمین بدینان بپونند و هر  
 یکی شود پس طالع وقت وسط  
 کوف و طالع اجتماع هر دو در یک  
 یک باشد بدین سبب که موضع فقوم  
 ایشان رفت کوف و شناور  
 هر دو گشتند و چون بر حساب

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

سال مدتی است که حرکت چهار عضو در چهار شمروی حاصل آید برای کون و مناد

نام یکان سفلی را بن چهار قسم را فصول سال خوانند و این دو کوکبات طبعی و  
صنعی و سبال ایچی هم دو کوکبات شمسی و قمری اما سبال شمسی مدت <sup>تاس</sup> و سبال قمری  
دو هفتاد و پنج روز و نیم و سبال ایچی <sup>چون</sup> و روزی مکی جوز ایچی هشتاد  
و دو طبعی و از مصلحیه جزو نه دماخوآن و نزد او ابا بهی است و نیم و بقدر <sup>انها</sup>  
پروغول سناخر است و این ربع را هر چهار سال حمله کنند و یک روز شنبه و از سال  
و یکشنبه کوکبات و روزهای و سصد و شصت و شش و پنج و از سال شمسی  
مستعمل در میان است لیکن ماههای سالشان شمسی نیست بلکه صنویات <sup>از سال</sup> و اول سال  
از آن وقت است که اناب چهارم هزار و سیصد و اول سال عالم که ماههای وی شصت است  
چنانکه سال شمسی از او سیصد و اناب است بازل فطر حمل و اول ماهی میسر است  
اناب با اول هر پنج و اول هر فصلی سیصد اناب است با اول هر فطر از اینجا فطر  
اصطلاح و انقلاب چنانکه با در کوهی و اما سبال قمری مدت و امروزه اجماع است و آن مدت  
سیصد و پنجاه و سیم و شصت و سیصد و سیصد و روز و آن بازه جزو باشد از  
سیصد و هشتاد و سه و جزو این بازه جزو را باجماع کند و یک روز شنبه و کوکبات  
و یکشنبه باشد و روزهای آن سال سیصد و پنجاه و شش و روز و دو سال قمری امری  
مستعمل مسلمانان است و اما سبال و سبال و دو کوکبات یکی سال و سبال <sup>مستعمل</sup>  
سرو میان است و دیگر که مستعمل فارسین است اما آنکه مستعمل در میان است حان  
سال شمسی است و لیکن اینها سال ایشان موقوف است بر آن است که اناب  
بهمان میزان رسد و سال ایشان بقدر شود و دیگر که سال و سبال که امروزه میان ایرانیان  
مردان است و سیصد و شصت و پنج روز است و در وقت دولت با سبال شمسی <sup>است</sup>

واقف

و اقل سالان اقل سال عالم بود و هر صد و بیست سال یک رجبیه گویند و آن سال  
سال را بنده و ماه ششم و نهم و دوازده و آن یکشنبه هم را بنده و آن سال  
جمله روزهای یکشنبه ها  
و نهم شد  
ما جزی و بیست اذ و از ده فجر و سال و آن هم بر دو گونه است بطبیعی و وضعی و بطبیعی  
و دو گونه است شمس و قمری اما مدت ماه شمسی مدت سی و شش روز است و هر یک برج و قمری  
سی و شش مختلف است که سی و سه روز و سی و دو و سی و یک و سی و دو و سی و یک و سی و دو و سی و یک  
مختلف باشد که اینها در این روز باشد و که کم و کثرتی است که چون سی و سه روز  
در روز و ربع را که مدت سال شمسی است بر دو اذ و شصت که شصت هر ماهی است و بیست  
و شش و نهم و پانزده و نهم و بیست اما مدت ماه قمری مدت سی و سه روز است و آن را  
ناجتماع و دیگر و چون سی و سه ماه هم مختلف است مقدار این ماهها هم مختلف باشد که  
روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و  
پانزده و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و  
و چهار و روز و بیست و دو و بیست و دو و بیست و دو و بیست و دو و بیست و دو و بیست و دو و بیست و دو  
کمی هم هر ماه بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و  
را چنانکه سال قمری است هم قمری است را که هر ماهی از این هشتاد و یک روز است و آن را اجتماع  
پانزده و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و  
نمود و هر شهری که عیسا و نامها است آن بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و  
از بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و روز و یک و بیست و نه و  
کافی و الغد و روزی آنکه در فصل است اما مجموع آن را ماه قمری و سال شمسی

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.



و چون سال بشود و روز بخانه رسد بخت باشد و این ده و و بخانه شد بخت  
هر نوزده سال هفت بار بخت شود پس در نوزده سال هفت بار سرده ماه باشد  
و آن سال سرده ماه و اکبیه خوانند و آن سال سال سوم است و ششم و نهم و دوازده  
و چهاردهم و هفدهم و یونزدهم و کبیه را بخوانند و این سال بار سرده  
و هر نوزده سال بخیزد و بخوانند و در تمام و این کبیه کون و جوهو و فر صید  
برای کار داشت چه بسیار اول نفر خوارست تا آن حد در این سال شش افتند  
و بسیار ماه هری حکم را و این نوزده که در هفتر و چهارم باشد و سال و چهارم  
در آن سال هم چنین بود و سید عیسی عرب رجو و آن را در حسا و کاب  
و جوهو و آن ماه سه روز و در اوام از خوانند ای از اردو و در هر بار از آن  
خوانند ای ماه در آن سال که برای آنکه از او بخاسال سال است تا آنکه  
این و این منزلت است انما التی نجاه فی الکوار الخوا و آن عده القوم  
عند الله عشر شهره آن خوان و آن سال سال کبیه هم بود و سال هجده و اربع  
بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حلیه تجز الوارح این و این نوزده و آن  
گفت آن زمان خدا را که یکم نهم خلف التی و لا یس و جوهو آن بخت  
بگو کبیه در سال هم حرام گشت و سال دوازدهم و هجدهم شد تا در هر سال الطاش  
یا مکنه که در بخت الحاجه تا بد آن سبب که هر سال بکمال آنجا و گشت  
و حاجات واجب آمد از جهت بر آن ده که کبیه بد آن سبب که بقیه  
بر سال شش است و در بعضی آنجا آن بر سال نهمی بود آنکه طالع با فضا و  
مستور بود و این باب هم از افغان گویند بد آنکه کبیه در سال باید که در آن

[illegible]

بدان که روزی پاکند و از آن شبانه روز خواهند و شبانه روز و دفع است که یکی  
رویکشی و اما یکی است که مدت وی مدت یک روز و فلک اعظم است اما شمس  
است که مدت وی مدت یک روز و شمس بدو و فلک اعظم بدو از آن محفوظ و مدت  
شمس بیاد آن از مدت فلکی است بدان سبب که فلک سیصد و شصت و هجده دور کند  
و شمس سیصد و شصت و یک از آن جهت که فلک دور کند شمس معادل یکی از هزار و یک

[illegible]

ساعت دوازده یکی بمشغولی و دیگر موعج اما ساعت مستطیک یک جز باشد از سبزه  
که بهشت و چهار جز یکی و مقدار هر یک از آن شش نایک بر پنج بازده در هر مطلق است  
براست و عیب را ساقی و هجده از آن مستطیک خوانند اما ساعت موعج یک جز است از  
دوازده و سه روز باشد اگر روز نایک و باز باشد مقدار هر ساعتی از آن بازده  
در هر مطلق باشد و اگر کوه باشد یک باشد و عیب آن یک باشد اما موعج خوانند  
و عدد از آن ساعت تا ساعت موعج است و ساعت موعج را نیز زمان می خوانند

چنانکه ساعت مستقر را ساعات معتدل بنویسند و هر ساعتی که شصت جزو شصت  
و آنرا دهم خوانند و هر دهمی که شصت تا نهم بنویسند تا نهم را عاشر و یازدهم و ده را یازدهم  
ساعت را هزار و هشتاد و نه خوانند و از آن سوره که شصت خوانند و عاشر هشتاد و نه  
شبان و روز را شصت شصت کند و هر شصتی را هفت و ده خوانند و بیست و نه را هشت و ده  
که ده را باشد با کلاه هفت کند و هر شصتی را که می خوانند و هر که بی شصت  
شصت کند و هر که از آن حشید خوانند و هر که و نود و ده خوانند و هر ناری را  
شصت کند و هر که از آن خوانند و بر آن ده شصت معتدل باشد و یعنی از نهم تا شصت و روز  
را کرده را باشد با کلاه هشت کند و هر شصتی را که می خوانند و بیست و نه را  
روگ ده نویت را ده داند و در آن روز کار کنند و از نویت را دهم خوانند و از  
از روز شصت شصت نویت است و از یکشنبه چهارم نویت و از دوشنبه هفتم و از شنبه  
دوم و از چهارشنبه نهم و از پنجشنبه شصت و از دوشنبه سوم و این نویت را بدین  
از آن حساب می کنند و هر روز را بدین فضل حاصل است و در زیر

[illegible]











بیشتر بدانند و بوی و چون و در پیش اینها نماند حکمت است و در بدیهه کارهای عام مستغنی  
بزرگ بود و علم احکام نماند بزرگ باشد از آن جهت که علم احکام و کنیز بزرگ از آن جهت  
کارهای عام و مملو از هر بزرگ است **سوال** چون عقیم کرد که بزرگ شدی خواهد  
رسید و زنده اکتب بهر که اگر چه بزرگ بدان شود بوی و بسبب حکمت خفا بود و اگر  
بسر و بوی و زنده بود پس هیچ نماند بود و در غیر علم **جواب** روشن کرد و اینست که  
هیچ کار با آن آسان و نیز سخت نکند و مگر با توانایی و آفرینش و حکمت خفا بود و آن  
از آن جهت آسانی و پیوسته بود و چون است از آن جهت آسانی و حکمت از آن جهت که خفا داد  
از آن جهت آسانی بد و از آن جهت صواب و در پیش است و در پیش کردن و از آن جهت دانستن  
نعمتی را نماند حکمت است و این جواب از قول بطلمیوس در و کلز و کان شکر بد است که اگر  
ندیده با لطف الاحرام و دیگر اندک میگوید **الفصل** که از احکام احکام بیان کرد و در کتاب  
بانه الله و در این **فصل** سوم از هر که **قال** احکام احکام **عنه** **قال** احکام احکام  
و از احکام جزئی بلی توان داشت چنانکه بطلمیوس میگوید و در شرح چند جای **عنه**  
در این و کلز و از آن و داشت **البس** للعالم ان یبلی بصور لا فایا **العقبة** **بجانب**  
عقیم را که خبر دهد از کارهای جزئی یعنی و در این سخن کار میگوید **فیکون احد**  
صوابی حکمی هذه الصنعة و بحجی خبری باین پیشین و طایفه سخن حکم کردن  
در صامت حیوان و غیره و این و در میان پیشین است و کان و میان پیشین و کان علیه قیاس  
و کلز و در این است **لا فضل علی قایاب ان سئل عن عیوه حتی یسئلی بان لا یكون سکا نا**  
**ولا بان عیوه حتی یسئلی بان لا یكون مضطرا ولا بانا** و در این سخن  
یا نا **لا یكون عیوه و در این** **ان القضاء علی جمیعها واحد** معنی کار است که حکم کرده

۱۰۰

[illegible][illegible]

الذين يأمرونهم من القوة لا يقبلون ان يكون معهم من العلم الموضوع كقولهم وجوب ان  
بيان ابن جبر اصيل ورجحان فضل تاريخ مذهبهم وروى بيان انواع احكام نماذج و احكام

شماخنی نامون احکام شماخنی صفات ابرام علویات اذ و دلائل ایشان بر او است  
اجسام سعی و ابرام علوی و دفعه است افلاک و کواکب افلاک شترک است  
کواکب شترک ابرام جدا سبک که چنانکه بقای اجسام بار و راحت و قوام و اوج و احاطه  
چنان بقای افلاک و کواکب و قوام کواکب با افلاک و نیز چنانکه افعال اجسام بقای  
ابرار است چنان آن تا غیر افلاک با قوام کواکب است و از این جهت پیشتر صفات ابرام  
شترک میان اجسام و ابرار و چون پیشتر صفات شترک است واجب که بداند که  
نفع و ادر و منف کرم صفت اول در صفاتی که مفرات افلاک و در صفت دوم در صفاتی  
که مفرات کواکب و در صفت سوم در صفاتی که مفرات میان هر دو و اگر این شقیق  
در فهمیم نگاه داشتی معلوم حاصل است که این بدین سبب این نفع و ادر و منف کرم صفت  
در هفت افلاک معز و مشترک و منف و در هفت کواکب شترک و معز و این هفت

مُعْظَمُ الْمَلَائِكَةِ بَرُّجٌ اِنَّ رِصْفَاتِ تِلْكَ بَرُّجٌ دُونَ وَجْهِ اِنَّ بِلَى نَوْعٍ مَّقْبُولٌ بِجَنَّتِهَا  
اِنَّ اَشْيَاءَ دُونَ دُكْرٍ مَّقْبُولٌ بِاجْمَاعٍ اَوَّلِ وَبَدَنِ سَبَبِ اِنْ مَنَافٍ اَوْ قَرْنٍ كَرْدِ هِ

عجبه‌های افشایی در نوع است یکی ستمهای بروج است بنظر آن کواکب بر شکلهایی که نگاشته شده است از حال آن حرکان کواکب در همان دو بهر و دیگر که بیان بروجست بسبب

باقوت و مانند آن دفع و دیگر باطن است و مغنول از باطن و بالا و از دور و اشارت از پیش  
 چنانکه بیان کردیم در هفت صورت که باطن یکی از صفات صورت رخسار چنانکه  
 میگویند صورت رخسار است بدست راست و سر و دماغی است بدست چپ و او که دست او  
 و بر کوی نشسته است و بعضی مرده کان را می چنانکه دفع اول مغنول و مشهور  
 در استخراج احکام دفع دوم مرده و مجبور و اما طایفه ای احکام و غیر ترکیب است در حقیقت  
 از انوار اجرام آسمانی چون طبعیت با قوت و مشاک که آن نور با قوت است در هر جمیع  
 و غناوت میان طبعیت با قوت و طبعیت و دیگر ترکیب آنست که طبعیت با قوت را میگویند  
 و بدلیل استخراج ذات وی و لطافت جسم وی و طبعیت و دیگر ترکیب آن را میگویند بدلیل  
 فقر و ذات ایشان و کثافت اجسام ایشان و رجوع طایفه ای احکام سفلی بر کثافت  
 ایشان از انوار اجرام علوی پس از آنکه اجرام علوی در احکام سفلی بواسطه طایفه  
 است و ذات اجسام سفلی از اجرام علوی بواسطه مزاجها آن اجسام است که از ترکیب  
 این عناصر حاصل آمده است بدان سبب که این مزاجها نابالغ آن طایفه است درین اصناف  
 و از این جهت چنانکه در احکام مزاجیات مراعات کمال اجرام آسمانی و اجلیات ازین  
 طایفه برای تأثیر هم چنان که مراعات اجسام رفیعی واجب است از برای تأثیر بر اجرام  
 نازل و هر یک که خواهد این باب را بعد از این بدانند باید که از کلی اصطلاحات این سخن  
 بمانند بماند آنکه بیان طبعیت کنیم و اما سلاطین عظمیای حکم کردن سرچشمه است اول  
 کمال علی و در هر کثرت غنی و رسم قوت ناله و از این هر است بدان سبب که بقوت ناله آن  
 در روان بافت از برای فرستادن کمال در روان باشد از این سخن چنانکه بطریق میگوید  
 و این کلام اما الذین حیون فقللهم العزیز من الخیر اول فقللهم فبقیون من سورت



[illegible][illegible]

سید

نویشتار آن شرح و دیگر راهی بدان خوانند که چون اثناب در آن برجهای باشد  
زینگونه اثناب جداست شمال و جنوب و برج ساعد را بره ایان و ثوابت که برآید  
برای و نوشته و برج ساعد را موعج خوانند و برج هاید را سقیم بدان سلب که  
ساعد که برآید است و برجهای هاید راست برآید و سلب که برآمده و برجهای موعج خط  
هر یک در هاید باشد که این نوع برجهای و بسبب راست برآمدن برجهای سقیم خط هر یک در  
جانب زیادت اسی در جهت است و از این جهت سقیم را موعج آن نیز ثوابت است که راست  
برای نیز که از این را بر ناقص و بسبب این ثوابت برجهای سقیم المانع را آورد خوانند  
و برجهای موعج را مضع و هر دو برج که جدا ایشان این یک نقطه است را از اثناب یک  
بود میان ایشان مواز فذت بود چنانکه میان جگر و جویز است و میان حل و سنبله  
**فصل** این در نظر دانه و برج را چون چهار ششم که جدا و فصل حاصل آمد  
بسبب ستر اثناب در آن برجهای و چون در هفتی سربج بود هر سربج را بعضی اثناب است  
و گویند برجهای و بعضی که و جویز است و برجهای بعضی ستر است و سلبه  
و برجهای سربجی همان و سرب و نوس و برجهای شدائی جگر و دلو و حوت است  
و چون در هفتی مزاجی دارد و هر دانه سربج فصلی را بر این از فصل اثناب است و بعضی  
که فصل فصل و در دانه ای چهار ششم است و برجهای آن جدا فصل منسوب بر آن چهار  
ششم

ملک انڈیا پر مشتمل اٹھارہ ممالک کے درجہ داروں نے ایک ایسے ہی اتحاد بنایا ہے جس کا نام  
 "نیشنل لیبرل لیج" ہے جو ان ممالک کے درمیان ایک ایسے ہی اتحاد بنایا ہے جس کا نام  
 "نیشنل لیبرل لیج" ہے جو ان ممالک کے درمیان ایک ایسے ہی اتحاد بنایا ہے جس کا نام

مثلث خوانند و بهر اج ضلعی منسوب دارند چنانکه گویند مثلثه افق کرم و مثلثات  
 و ان سطر و اسد و قوس و انک و مثلثه اسکر و دوشک و ان قوس و سطر و اسکر و انک  
 و مثلثه باوی کرم و قوس و ان سطر و جزان و دوشک و مثلثه باوی سرد و دوشک  
 و ان سطر و اسکر و قوس و انک و مثلثه باوی کرم و دوشک و ان قوس و سطر و اسکر و انک

مدبر این بر پهنای است مطلق که در جوت و اثر و ذلک بر وجه اشتداد چون نیر و دل  
فایز اجست و بقدر نوع است سوع الزوال و او را مغلب خوانند و بطریق الزوال و او را  
ثابت خوانند و معوضه الزوال و او را در حدسین خوانند لیکن آن مرتبه ها هم نیست  
بر وجهی از مرتبه بر وجهی بر وجهی و ما فی ذلک انقلاب با در پیات با در پیات سلا و لک  
هر بر وجهه انقلاب است و اصل و سلطان و مآب و رحمتی است و آن دلیل انقلاب  
کارهاست و دوم بر وجهه ثابت است و آن بقدر و اسد و حقیق و دو کاست و آن دلیل  
کارهاست و سوم بر وجه حدسین است و آن جواز و سبک و دقت و یقین و رسولت  
و آن دلیل توسط کارهاست و ما فی ذلک میان و در جویی و موازنه میان هر یک از این  
چهار بر وجه یک با یک که چون ما فی ذلک چهاره یک خاتم را حبس و این بر وجهی است که  
و دیگر از این بر وجهی است که خاتم که ذالک اول و ثانی و سیم و چهارم است که ما فی ذلک

ما بر شد این برسد هفت آنکه در جوف و آوا فلک بر ج افند و چون شد بدلیل  
موا فند و مخالف است میان و چون بی آن مسدود تمام دیوت و هم مخالفند و بر  
شش ز و دیگر مسدود بر حیث موافی در کجاست فاعله و مخالف در کجاست مفعله  
و

منفعه آن خشکی و ترپست و میانی نود و سوان که موافقت در کجاست ناعه و آن  
مردیست و مخالفند در کجاست منفعه و آن خشکی و ترپست و بدین سبب بدین  
را نام و دوست خوانند که در پی این مزاج عضو موافق است و غلبه ثلث را غام و دوشی  
که در نام مزاج عضو موافقت است و غلبه غالبه را غام و دشمنی خوانند برای آنکه  
نافست میان دو درجه میباشد هر کس که نامست و نوبع را نام و بدین شیئی که کس  
بهنرمه میباشد و هر بوج که مزاج است و سرد است او را مؤت جفا است و بدین نهادت  
و بوج موافق در کار دلیل موافقت و نهادت و بوج مخالفت دلیل مخالفت  
و اهل این بر جای کور و خشس و اهره و بر سها و در سده بلان سبب که در ایشان  
این کجی است و راحت از سودی و در نذکی و ناپشت و دوری و شی و بوجا خلاف  
لباس است لیکن معین است که باد کوبی و معنی کنند که اول سجد و سبب خلقت  
و فصل و بوجهای سده سه و مثله که بگوید و سست و این برای آنکه کنند پس  
ثلث نظر و دشمنی و بر سهای مژده و منفعه بگوید که بدین و این را اهره و این که  
نوبع و غالبه نظر و دشمنی است و میان و بوج که آن را سده باشد نه دوشی است و بدین

هېڅکې بړج مسموم است بدو شتمن بکې شتمن ترېږي و دېکو شتمن شمعیت و عیسیت ترېږي  
 و انو هېڅان که ان مطالعې پر وړځیت در هر شمعیت چار ترېږي است <sup>نور</sup> و هر پر وړځیت  
 یعنې وېل است پر کارۍ اما پرې اول که ان درېج طالع است نا درېج طالع و نا درېج طالع  
 د اول و شرقی و مغربل و ژان او و وېلې ترېږي چېم و مزاج او کوړ و خښکښت و نا  
 او مېلداست و ځوکت او کران و حابې او دښت راست او د وېل است تر ټولو و انان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰











ويعبر سوره وصفه و صفت عامه و انهم و انما مؤمنون معنذلك بكونهم و كسب انهم  
له بوردی نه پس با چشم بكونها را می بیند و چون در میان و انهم و انهم  
و حكمت و فضا و نهر و جوار و فلسفه و انهم و انهم و عبادت و شك و وصفها و انهم  
و در بابها و كشت و زراعت و در بابها و انهم و انهم و در بابها و انهم  
و حشبه و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم  
و در بابها و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم  
و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم

وایمان دوزخ و ایمان عفو نام دارد و در این حیوانات چندی کان و جانورانی  
آب و دان و بنور را از اجناسی که آن رخلیس دار و ارحال هوا و عد و پری

میان او را بک سرین پیکاح و مدلولی از این جهات عالم دست راست منتهی شود  
جنوب در یاد باو از آسایش و از اقامت آنها و از پنجهای حوی ملک و سر کلاه  
از نمان کردن و مکر و عقوبت و اسناد و هندسه و رنگین در کار زمین و سرین پیکاح  
که آهنگ از کینش و پیشش و حق اموش و بپ و شجاعت و از پنجهای حقش و نیز از  
و صلح و افتاد از پاها و اندر سبد از دندان و از اقامت آنها را در حق اعتدال و سبک  
مشتاق از روضهها صورت بکشد که گویند این سرین زند و از پنجهای در مان و سبک  
دیا بکاران و کسانیکه کار بپ و سرین کنند و مردمان میان حال و از پنجهای اندر کرده  
و زرد خاها و چپا که کاران و زبانهای کتب و کلاه کوه را از سرها و خفاها و سبک  
و سبک و امشغان و بغداد و رب و دیار و باب الایوب و بخند و پنهان و پیکاح  
بکار و کوهان و چرخ و سبک و از سبک و از و ازین و از منصف و از سبک  
و سبک و از هک و سبک و از پنجهای و از سبک و از سبک و از سبک و از سبک و از سبک  
مرحمت و از آسایش و از سرین پیکاح و از اقامت آنها و از پنجهای حوی ملک و سر کلاه

[illegible][illegible]



اسد	سید
و	ر
و	و
و	و
و	و

خلوت درین نصف شبها راست بجان سبک کم جز رویت و از آن جهت شام و قیام و بعد از آن  
راستمان ازین جا بر برای چهار وقت نشستن اقامت بخت آوان و دریم حق و پنج جها  
و سوم قوت و صنعت کارها و چهارم شادی و غم و اسانی و دشواری شغلها و چون  
کوی در درجه مرتبه کنند و غم و قوت و درها را شود و چون در درجه غلظت اند

پس

وایضا







[illegible]

تخصیص نشستی در وقت عطار

علاء حمود و شکست و شکست می آید و این است و بدان ما بایست سبعه از د و کویت  
و د و کویت یکی به شان که با هم می فرساید و دیگری و سفلای و عدله اول و از آنها در یکجا  
و در یکجا و شکست و سفلای و از آن در یکجا و سفلای و عدله اول و از آنها در یکجا  
و از آنها در یکجا و از آنها در یکجا و از آنها در یکجا و از آنها در یکجا و از آنها در یکجا

[illegible]

حضرت عقیله و زکیه

باشد و عدل و شرف است و اگر تیره باشد و مدلول خج است و اگر تیره لوان و کلاه  
باشد مدلول شمس است و اگر تیره مدلول باشد و مدلول زهره است و اگر تیره  
باشد و مدلول عدا است و این شک را کاپ را از روی اسم است نه از روی حقیقت  
چون بیم حقیقت نیکو است و شک از روی حقیقت نیکو است که از این جهت پیک حال باشد  
و بیم معان خلاف منسوب که د یکو اگر خلاف جنا که نک ملا پیک است حالست  
لیکن لبیب اگر چه مین است منسوب بجمل و لبیب اگر کم و خشن لبیب  
بج و لبیب اگر شیر است منسوب بهم و لبیب اگر لذت طعام د بش منسوب  
زهره و لبیب اگر سپید است منسوب بشیری و لبیب اگر بهر طعام باج  
منسوب بظواهر و لبیب اگر از لب شمن نار است و کم است منسوب بشیر و یک  
بدین شمار و یک اگر طایفه بج پیک یکو یک منسوب که د و طایفه د یکو  
همان چنی یکو یک بیک بش و بج بش است مد چنی غلت ایک یک  
منسوب که د ساعت اول از رو یکشنبه شهر است و بدان ساعت  
یکشنبه بش منسوب و ساعت دوم زهره و ساعت سوم عدا و ساعت چهار  
قوس و ساعت پنج محل و بج بدین ترتیب اسماء اول از دوشنبه شهر است  
و بدان سب دوشنبه بج منسوب و ساعت اول از سه شنبه شهر است و بدان  
سه شنبه بج منسوب و ساعت اول از چهار شنبه عدا و بدان سب چهار  
عدا و منسوب و ساعت اول از پنجشنبه محل است و بدان سب پنجشنبه  
منسوب و ساعت اول از دوم زهره و بدان سب دوم زهره منسوب  
و ساعت اول از شنبه محل است و بدان سب شنبه منسوب بج و چهارشنبه

[illegible]



که ساعت از او کوکی را رساند آن شب بدان کو که منسوب باشد و ساعتها و وقوع استماع  
و وقوع چنانکه بیان کردیم و عمل را با ساعت نوزدهم یعنی از میان بوسه ها از عوَج  
و بدین سبب گفتند که ساعت اول از شب بکشد عطار و در است و آن شب بد و منسوبست  
و دیگر بدین بناسرین **قصه** الهام اول رخل راست و در بهشتی را در هم بدین  
عقیده شناسست **قصه** یعنی آن حکما را س و زب و ه چنان صفت کرده اند که  
هفت کوکب را گفتند که را س کو کم است و سعد و زیارت کننده در وقت کوکب و زب  
سی د است و یحیی دفعه اند کننده و دلایل است بر حقیقت و دروغ و یحیی و حقیقت و نوز  
ا ه را بای را س را بعد سعد است و یحیی و نوز هندی است و زب را بعد  
نیکند و حقیقت است که چون را س شال است و زب حیوان و قوت حیوان شال در ماه  
هفت نهم زیارت آن آفت که قوت حیوان حیوان پس هر کوکب که در عقیده را س افتد  
در وقت او نیز با سعد باشد یا یحیی و هر کوکب که در عقیده زب افتد از قوت او زیاد  
**قصه** حکما را بای چون کمال احکام برسد انداخته طایفه کلا بیان اسرار و کلا  
احکام را بر موز و اشارت بیان کرده اند تا عامه را محاسبیت بران اطلاع یفتد و از  
روح و اشارت که بصفت موز شای سهار است چنانکه هر یک از سهار و بد صورت  
معنی کرده اند که از صفه مقبول عقل نیست چنانکه میگویند مثلاً در حق عطار که  
او را در صورت است از آفت که عطار جوان است و طایفه و شیفته و بد شراست  
مار و گفته بدست چپ خنده حیوان و صورت و بگارت که عطار در دپ نشسته و بگارت  
در دست او مصحف است حیوان او بر سر او باغی و بر هار او از جامای سفید و زرد و کلاه  
آن که گفت هر سوزن از مژده طایفه است بکل آن عامه را هلاک است و دیگر از مژده

[illegible]

تهره و نور بنیاد است که در موطان و قوت و هوه و مهربان بنیاد است و صنعت کواکب  
 و مریخ بنیاد است معنی آنست که در مریخ و ابد و ابدی است که کواکب بنیاد است و ازان حیات  
 اما بنیاد بنیاد است که کواکب در مریخ بنیاد است که در ابد و ابدی است و بنیاد بنیاد است  
 و اشدان و ابدان آنست که موقوفه اجداد است و اجداد بنیاد است و اجداد بنیاد است  
 بنیاد بنیاد است که در مریخ بنیاد است که کواکب بنیاد است و اجداد بنیاد است  
 که اجداد بنیاد است که اجداد بنیاد است که اجداد بنیاد است که اجداد بنیاد است  
 چون بودن آفتاب و شبانه و ابدان و ابدان بنیاد است و بنیاد بنیاد است  
 و بنیاد بنیاد است که اجداد بنیاد است که اجداد بنیاد است که اجداد بنیاد است  
 چون مشک که بود که در مریخ بنیاد است که اجداد بنیاد است که اجداد بنیاد است  
 مریخ بنیاد است که اجداد بنیاد است که اجداد بنیاد است که اجداد بنیاد است  
 آب و روغن او را که اجداد بنیاد است که اجداد بنیاد است که اجداد بنیاد است  
 فصل در مریخ بنیاد است که اجداد بنیاد است که اجداد بنیاد است

و شرف نب و موسی سه درجه و نا و اهل کما درین باب بخواند و بخیر بود اشد که شرف  
هر یک از ازل سج است تا آنکه درجه و قول دیگر است که یک و درجه و درجه شرف است و این  
قول دیگر است که ثابت سج شرف است که یک غایت شرف در آن یک و درجه است و قول دیگر  
است که هر کوی را پس از درجه شرف حد است که شرف اخرا منقطع می شود و از حد آنجا  
را تا بایست بخند درجه سلاطین دماه و تا بایست سه درجه نور و در محل و مستحق را تا بایست  
رشتن درجه سلطان و پنج و تا آخری که دره و و اهل داد و ده درجه سلاطین و را  
تا بایست یک سبده و نود و هشتاد و شش و شرف ائمه است و درجه سلاطین و شرف درجه درجه  
سلطان و شرف درجه و شرف میزان و اهل و شرف و شرف شرف است و تا بایست سج شرف  
که بود هر کوی در هفت سج شرف و هفت درجه در محل و شرف است که بود ائمه در میان  
نوزده درجه و دیگر درین نهاس کن و دیگر که قول کوکب در یک شرف چون قول آنکه  
که جای باشد که او را بسبب آن جای شرف و شرف و شرف است که بود در هر یک که  
در یک بود چون متعین آن که که در جای باشد که بسبب آن جای او را بود  
قول آنکه ائمه است که سلاطین سج و تا بایست حد است که هر یکی سج شرف است  
و هر قسم منسوب به یکی از این کوکب بخیزد و آن شرف ائمه است که کوکب خوانند و آن که  
را خوانند از آن حد و قول کوکب در حد ائمه است که که در جای باشد از آنجا  
حد و در وقت و سبب حد و شرف قول مختلف است از قول معین است و وقت  
قول بطور سینه چنانکه میگوید در این معانی که حد و کوکب با نه در کتب مدور است  
از کتب مذکور برین صفت و سبب قول اهل با آن که از ندامت اهل با بایست درجه و قول  
هندوان و سبب قول حد هندوان و شرف قول اهل طهر و سبب قول حد هندوان







[illegible]

از برخی دو گونه است یکی نسبت مسئله و دیگری نسبت و لا یت اما

سانچہ

Minikottawit.

نور  
اشهد ان

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

در بهیانت قلمت پادشاه نوع است اقبال و ادبار و نفوس

卷之四

2.



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

13.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠  
 ١١١  
 ١١٢  
 ١١٣  
 ١١٤  
 ١١٥  
 ١١٦  
 ١١٧  
 ١١٨  
 ١١٩  
 ١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠



[illegible][illegible]

جوز و گلاب

بسم الله الرحمن الرحيم

فیلان کو یک پیوند و باران یار و روی آگسنامه ای نشان بر روی یک کرات زخمی ای سارک افک  
تکلیف کردندی علیکم چنانک پیوسته و آینه است پیوسته بر روی دفعه نگه بکشد بکست این ک  
نقطه اعلام این ابواب است اما بعضی و این اشغال بالغ باب نام گویند و دیگر عبارت  
معارف التکلیف میان و دو کوک مفارقه اند معارف و مفارقه باشد بدان سبب که یکی در داخل  
دفعه بر می باشد و دیگری در اول دفعه بر می خورد و در ضمن هر دو معارف باشد با یکی از این  
یوه و دیگری نه بل از وی هر دو در و دو فیلان که معارف بلکه یک است میان ایشان  
معارف است نه مفارقه و از آن روی که تغایر بر چیست و اشتراک بر می میان ایشان نافع است  
معارف نیست و اشتراک بر می باشد حکم که تغایر بر چیست باشد و دیگر  
سکرات حله می باشد که یکی در اول بر می یوکی پیوند و چون و در اول بر می افکند  
پیوند که بر پیوند و پیروا و سیل کرده و از اشتراک یک و آن و دلیل ستان و سلطان است  
دیگر بعد از اشتراک و آن در افتادن کو یک است و در اول بر می از اشتراک دیگر که یک و آن  
هم دلیل ستان است و دیگر سست سست و آن و معنی کو یک است در معانی بر می چنانکه  
نمی یوید و این افغان بنده میروا و از آن دلیل و معنی و اشتراک اما اشتراک  
علی و اشتراک چنانکه بیان کردیم که بلشتان قوت است و دیگران نظریه است و هر دو دلیل و اشتراک  
و سعادت است و چون اشتراک از بیع اما اشتراک افغان فراهم است چنانکه یکی در باز تو نه و اشتراک  
و دیگری در باز تو و اسد با و آن و دلیل است بر معانی و اشتراک از روی و معانی و اشتراک  
از روی و دلیل چنانکه **فصل** در قیاس بر می نیست **حزق** در اشتراک در معانی است و در  
سبب جز اشتراک بسیار است و معنی هر سبب ماه و معنی است با قیاس و معنی است که از اشتراک  
میسرود و دیگر و در هر مزاج او اشتراک از بیع اول و از بیع اول که سست است اشتراک

[illegible]



ما انتاب واما نسبت به او بگو بگو و کفر است

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

کتاب

جدید مملکت و عداوت کوڑا گب

جلد اول

جلد اول

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

اینست که در این کتاب



[illegible]

حالت و اندام باشند و یکی از این دو در همان و راست که هیچ مبتدی نباشد بدان سبب که در بعضی  
حالت و راست باشند و اگر کسی در بعضی با نام چهار باشد مبتدی نباشد و بعضی حالت  
بلند باشد و بعضی مبتدی و اگر کسی در و بدان باشد مبتدی نباشد و اگر  
در مطالع باشد با بعضی باشد و بعضی مبتدی و اگر کسی در و بعضی حالت  
هر کسی مبتدی و اگر کسی در مطالع باشد با بعضی باشد و اگر کسی حالت مبتدی و اگر  
کسی است در میان خود و بعضی مبتدی و اگر کسی بدان حالت که مبتدی است و اگر  
در میان مبتدی و بعضی و بدان مکان

نقص كل قلة من سهام

[illegible]

و در عهد غیب هر دو در وجه طالع باشد بدان سبب که در اینجا چون ما و انساب تعبیر شود  
و در آن استنباط موضوع هر دو در وجه طالع باشد بدان سبب که معانی هر هفت یک یک  
تعبیر تمام نموده و پس بدان که پیش پیمان بر سر چه یار و آشنایان است که هر هفت  
در کتاب هفتاد و پنج باب با هم یکصد و سی و هفت مرتبه تفسیر شده است و اما اول باب اول از جهت آنست  
مفکات علوت و از اسمان و زمین و حیوانات و درین معانی و صفات اسرار و حکما بسیار است  
برای آنکه در باب اول و پنجم تعبیر شود زیرا که است که در مذهب طالع برای سالی دولت ملوک و بعد  
سالم از آن در وجه انساب است تا بنده اسد و بعد سالم و در آن در وجه انساب است تا بنده سالم  
با شاعر و در وجه و در بعد از مذهب طالع از اینها آنکه هر دو وضع هم از آن است و اما در  
هر هفت از آن **فصل پنجم در تفسیر هفتاد و پنج باب** **رُفُل و رُفُل**  
در اینجا چون دولت از درجه در لب و از درجه آن مزاج که مدار است که بر سر در جهان مطالع باشد  
سواد و در پیشتر از استنباط ملت هر دو درجه سالمی در وجه است که ملت هر دو درجه در هر از هر از  
شمرند و چون است که در وجه است که یک جهان شرح هر یک در وجه وضع و در آن است که در وجه نظر  
شبهه و انساب است که در هر لب است که در وجه شبهه است که در آن است و در آن است که در هر لب است که  
نظر دارند و حکم از آن سال از آن درجه از آن مزاج که در وجه است که شرح هر یک در وجه وضع خود دارد

مفالتی و قمری و شریح سناہ کان

چنین سوادگان از این مزاج هر يك است با مزاج دیگری نامزاج هر چه که شود بلك مزاج خود را  
 با اسباب و معبود موجب با نظایر اسباب و نبیوں وی با یقون مزاج را تلخی و سزاره کاف  
 و نیک و دارو هاشک که هر يك با دیگری با هیئت نامزاج هر چه که شود بلك مزاج خود را  
 در بدن تیار و نبیوں وی با یقون مزاج را در صفا که شناسا خدایان بلك مزاج که از این که دارد

10

حاصل این دعا بر عود از او هر چند نیاز و حسب قبول بدین باره و از صلوات علی بن خواند  
 عجمان شاخین از باب مزاج که از شیخ صدرا کان حاصل شد و بیان کرد و ناظران را  
 در اسباب رفیق و حسب قبول اعتبار رفیقان ناظران را در علم نجوم احکام خواند پس  
 بقیه این مقلد است که بنای احکام بر سه اصل است اول شاخین از باب مزاج که امر  
 شیخ حاصل شد دوم شاخین اعتبار رفیقان از عود و سوم بیان ناظران مزاج  
 توفیق از این اعتبارات و از این طریق حکم کرد و است و از این جهت از فضل سوره حمد که در

جملہ اقل در شاخن مزاج مؤثر کہ از مزاج کوارک حاصل اید

چون تراش ازینج کوکاب حاصل بشناختن آنراج بشناختن شیخ کوکاب بود و شیخ  
کوکاب را نیز بر طبق شش و ششده شتوان دانست بدان سبب که امر به کوکاب بر طبق شش و  
است چنانکه بیان کردیم و بر طبق شش و ششده است که هر کوکابی که ششده است که  
آن کوکاب بر صفات آن شخص در لیل آن چنانکه کوکاب در محل بر است هند و در شریف  
بالا در شریف بزرگ کیش میوز بزرگ شود و چشم مکار محمود بد و در بسیار ازین  
کوان رو کا هر ساهل متعالیست دوش ظا اعراب چشم او بیشتر از دوش و دوش و کسان  
و کار برکن و کوکابی و کل کار و دوشان و مانند آن و شش و کل است چنین چنین  
درج می خواند است چنین چنین چنانکه معش هر یک درجه اول با کوکاب پس فون و بعض  
هر یک را مانند کن بدینجه ششده کوکاب در هرجه از آن شش جهل چنانکه شل کرد و درج  
خود باشد کوکاب است بران معش در خانه خود و اگر در شرف خود باشد کوکاب در  
تر خود است و اگر در ریالی باشد کوکاب در هرجه است و اگر در هوب باشد کوکاب در  
و اگر راج باشد کوکابی را است و اگر کوکاب باشد کوکاب در شرف هلاکت است و در کوکابی



باب اول

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

کون

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

مجلس طبع در این کتاب است  
در شهر تهران در روز  
پنجشنبه اول ماه ذی القعدة  
سال ۱۲۸۵

در روز دوازدهم به نام روز شنبه  
از دست وی باطلی ششاد زار  
زینین پشته

[illegible]

...















فصل عطا و باور کوب که بارش و دوزخ او موی کرم و خاسته که آن بیخ مزاج است  
فصل نور انتخاب از زمان و من و مخالف و صانع شش و ست و برهه از این بیخ و مخالف  
فصل هر که او کرم درجه باشد که او در آن درجه مخطی باشد از ضعف و قوت  
در آن حالت نیز شش و از فیه است و در نزد آن کرم مخطی باشد از قوت و ضعف  
بلک و بلک و احکام است از فیه بلک کوه است در احکام روضه پس چنانکه بلک کوه  
در اسباب روضه حکم نماید که در میان بلک و بلک و احکام است از فیه حکم نماید  
که در هر بلک است از فیه بلک کردن واجب شد آن سبب که است و موی و روضه  
حمله و موی که کشاخن است که موی از فیه

[illegible][illegible]







نفع وقتی و علمی کا اتلا حکام عالم

[illegible]

عالم عقلی خاص باشد و بر او کمال تا فاعدا صلابه و از او مصروف و مشغول کین است  
 بر او کمال و ظهور و فاعدا مشغول است و از او مشغول کین است و بر او کمال تا فاعدا  
 آید و از او مصروف و مشغول است و بر او کمال و ظهور و فاعدا مشغول است و از او مشغول کین است  
 بدان سبب که حضرت آقاجون زحل لیکن بر او کمال از آن جهت که حضرت معصوم است  
 سبب کنند که زحل را که دور و مملکت آن را که عظیم تر است و بدین جهت است و دلیل کمال  
 شاه و دولت آگاه شده است و بدین جهت ظهور و بدین جهت و مشغول و دلیل کمال کون  
 دولت پیش از این است و دلیل شاه دولت کشته و هیچ آگاهی زحل باشد دلیل سوخت  
 بران سبب است و دلیل کشته و آگاهی معصوم باشد و دلیل سوخت بران سبب است  
 دولت پیش از این است و آگاهی هر دو باشد دلیل شاه است و درگاه حضرت معصوم است  
 و کمال زحل است و هر چه زحل است مشغول و معطوف و بدین جهت و درگاه آگاهانه و ظاهر بهانه  
 معصوم از شرف زحل است و درگاه شرف و کمال است و بدین جهت و درگاه آگاهانه و ظاهر بهانه  
 و بدین جهت و درگاه شرف و کمال است و بدین جهت و درگاه آگاهانه و ظاهر بهانه  
 هر آن هر که آگاهانه کمال نظر آن باشد و دلیل معصوم عالم است و بدین جهت و درگاه آگاهانه  
 و بدین جهت و درگاه شرف و کمال است و بدین جهت و درگاه آگاهانه و ظاهر بهانه  
 مدعا احکام عالم و بدین جهت و درگاه شرف و کمال است و بدین جهت و درگاه آگاهانه  
 از بدین جهت و درگاه شرف و کمال است و بدین جهت و درگاه آگاهانه و ظاهر بهانه  
 گفتار احکام عالم و بدین جهت و درگاه شرف و کمال است و بدین جهت و درگاه آگاهانه  
 که کمال هر چه و درگاه شرف و کمال است و بدین جهت و درگاه آگاهانه و ظاهر بهانه  
 که کمال هر چه و درگاه شرف و کمال است و بدین جهت و درگاه آگاهانه و ظاهر بهانه

و نیز هر یک بطریق و تفصیل و غشاید آن که در اینم در بیع آنک و دیگر با و بیان آن  
آن فکرا باشد و نکول را با اینست بجز آنکه معلوم در بیع آنک ملک تا آنکه و حقاقت  
آن معلوم کند، بیع انواع و دیگر بر یک نوع، تا سوالی که کند که حقش مخفیانه باشد است  
در این اسباب و اگر معلوم نوع آن بر یک صفت که کند معلوم نکند و را در دیگر انواع و نیز فکرا

صنف اولی از مردی که اول زمان

دلائل زمان صد گونه است احوال و قوائد و کمالات و بدایع سبب این صنف را معرفت  
کردیم و چون در هر وقت تحقیق ناقص کرده شود معلوم گردد که اصل حقیر را قوائد

نور قلبی ہر ایک واس

[illegible]

بنابر ظاهر که از آنکه از هم آمدن است تا آخر آن درستی قول کنند بطریق احتساب  
و معین قولها اول هذات در کتاب سده هادی بر آن نگاشته اند و اصل در هذات هذات  
و اعتقاد هذات در این اصل علم و بقول ایشان آن مدّت چندین روز است ۵۰۰ روز  
۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵۶۷ ۱۵۶۸ ۱۵۶۹ ۱۵۷۰ ۱۵۷۱ ۱۵۷۲ ۱۵۷۳ ۱۵۷۴ ۱۵۷۵ ۱۵۷۶ ۱۵۷۷ ۱۵۷۸ ۱۵۷۹ ۱۵۸۰ ۱۵۸۱ ۱۵۸۲ ۱۵۸۳ ۱۵۸۴ ۱۵۸۵ ۱۵۸۶ ۱۵۸۷ ۱۵۸۸ ۱۵۸۹ ۱۵۹۰ ۱۵۹۱ ۱۵۹۲ ۱۵۹۳ ۱۵۹۴ ۱۵۹۵ ۱۵۹۶ ۱۵۹۷ ۱۵۹۸ ۱۵۹۹ ۱۶۰۰ ۱۶۰۱ ۱۶۰۲ ۱۶۰۳ ۱۶۰۴ ۱۶۰۵ ۱۶۰۶ ۱۶۰۷ ۱۶۰۸ ۱۶۰۹ ۱۶۱۰ ۱۶۱۱ ۱۶۱۲ ۱۶۱۳ ۱۶۱۴ ۱۶۱۵ ۱۶۱۶ ۱۶۱۷ ۱۶۱۸ ۱۶۱۹ ۱۶۲۰ ۱۶۲۱ ۱۶۲۲ ۱۶۲۳ ۱۶۲۴ ۱۶۲۵ ۱۶۲۶ ۱۶۲۷ ۱۶۲۸ ۱۶۲۹ ۱۶۳۰ ۱۶۳۱ ۱۶۳۲ ۱۶۳۳ ۱۶۳۴ ۱۶۳۵ ۱۶۳۶ ۱۶۳۷ ۱۶۳۸ ۱۶۳۹ ۱۶۴۰ ۱۶۴۱ ۱۶۴۲ ۱۶۴۳ ۱۶۴۴ ۱۶۴۵ ۱۶۴۶ ۱۶۴۷ ۱۶۴۸ ۱۶۴۹ ۱۶۵۰ ۱۶۵۱ ۱۶۵۲ ۱۶۵۳ ۱۶۵۴ ۱۶۵۵ ۱۶۵۶ ۱۶۵۷ ۱۶۵۸ ۱۶۵۹ ۱۶۶۰ ۱۶۶۱ ۱۶۶۲ ۱۶۶۳ ۱۶۶۴ ۱۶۶۵ ۱۶۶۶ ۱۶۶۷ ۱۶۶۸ ۱۶۶۹ ۱۶۷۰ ۱۶۷۱ ۱۶۷۲ ۱۶۷۳ ۱۶۷۴ ۱۶۷۵ ۱۶۷۶ ۱۶۷۷ ۱۶۷۸ ۱۶۷۹ ۱۶۸۰ ۱۶۸۱ ۱۶۸۲ ۱۶۸۳ ۱۶۸۴ ۱۶۸۵ ۱۶۸۶ ۱۶۸۷ ۱۶۸۸ ۱۶۸۹ ۱۶۹۰ ۱۶۹۱ ۱۶۹۲ ۱۶۹۳ ۱۶۹۴ ۱۶۹۵ ۱۶۹۶ ۱۶۹۷ ۱۶۹۸ ۱۶۹۹ ۱۷۰۰ ۱۷۰۱ ۱۷۰۲ ۱۷۰۳ ۱۷۰۴ ۱۷۰۵ ۱۷۰۶ ۱۷۰۷ ۱۷۰۸ ۱۷۰۹ ۱۷۱۰ ۱۷۱۱ ۱۷۱۲ ۱۷۱۳ ۱۷۱۴ ۱۷۱۵ ۱۷۱۶ ۱۷۱۷ ۱۷۱۸ ۱۷۱۹ ۱۷۲۰ ۱۷۲۱ ۱۷۲۲ ۱۷۲۳ ۱۷۲۴ ۱۷۲۵ ۱۷۲۶ ۱۷۲۷ ۱۷۲۸ ۱۷۲۹ ۱۷۳۰ ۱۷۳۱ ۱۷۳۲ ۱۷۳۳ ۱۷۳۴ ۱۷۳۵ ۱۷۳۶ ۱۷۳۷ ۱۷۳۸ ۱۷۳۹ ۱۷۴۰ ۱۷۴۱ ۱۷۴۲ ۱۷۴۳ ۱۷۴۴ ۱۷۴۵ ۱۷۴۶ ۱۷۴۷ ۱۷۴۸ ۱۷۴۹ ۱۷۵۰ ۱۷۵۱ ۱۷۵۲ ۱۷۵۳ ۱۷۵۴ ۱۷۵۵ ۱۷۵۶ ۱۷۵۷ ۱۷۵۸ ۱۷۵۹ ۱۷۶۰ ۱۷۶۱ ۱۷۶۲ ۱۷۶۳ ۱۷۶۴ ۱۷۶۵ ۱۷۶۶ ۱۷۶۷ ۱۷۶۸ ۱۷۶۹ ۱۷۷۰ ۱۷۷۱ ۱۷۷۲ ۱۷۷۳ ۱۷۷۴ ۱۷۷۵ ۱۷۷۶ ۱۷۷۷ ۱۷۷۸ ۱۷۷۹ ۱۷۸۰ ۱۷۸۱ ۱۷۸۲ ۱۷۸۳ ۱۷۸۴ ۱۷۸۵ ۱۷۸۶ ۱۷۸۷ ۱۷۸۸ ۱۷۸۹ ۱۷۹۰ ۱۷۹۱ ۱۷۹۲ ۱۷۹۳ ۱۷۹۴ ۱۷۹۵ ۱۷۹۶ ۱۷۹۷ ۱۷۹۸ ۱۷۹۹ ۱۸۰۰ ۱۸۰۱



و راجعت علم غیوم ثبت آنست که در شافعی علم حاصل است و در مایعیم از آن بکاف و  
اولی است بدانکه در چهار حرکت بلند و بین و ادوا و اول حرکت نهاده و دیگر انفاق  
و اخراست بدانکه حرکت ادویه و سوزها هر دو یک است که هر دو را اول دفعه حمل می  
بودند اکنون آنجا که رسیده اند تفرافهم شده اند است که در مایعیم بلند و این هر که را  
علمیم است چون مدار احکام او برآمده عالم است و در آیات علم چندین خلاف است اعتقاد  
بر افعال باشد **فصل** اما ادوا و الوف چهار نوع است اعتدال و کوی و اوسط و جنوب  
بدان سبب که در این عهد هم چهار است احاد و مشرق و مغرب و الوف و صد و ادوا را اول نام  
عالم است از ذوق زمان و از روی مکان آنکه در چهار عمل و شش و نه است و در هر یک  
اظهار و بیان سبب کند و بر او در پیش و در چهار و افعال و بر چهار **فصل** اما ادوا و  
آنست که هر سال یک مرتبه شش و نه رود و یک بروج افق است و آن درجه را شش  
علمی خوانند و آن بروج را مشرق الوف و الوف را یاسم بروج شش کند و گویند که الوف  
سما و نور را چون از ایستادن آن سبب کند که آن بروج بروج الف و اول باشد و آن درجه  
در چهار الف اول صاحب بروج را مذکور الوف خوانند و صاحب حد درجه را نام الوف  
و آنرا بروج هج الفین اول باشد و آن درجه درجه جز اول صاحب بروج را مشرق مذکور  
الوف خوانند و صاحب حد را گویند که باشد در یک نام الوف و اما در احوال است  
که هر سال صاحب یک مرتبه شش و نه رود و یک بروج افق است و آن درجه را شش که خوانند  
و آن بروج را مشرق و مغرب و مغرب را نام بروج شش کند چنانکه در الوف گفته پس بگویند که اگر  
بروج عالمه اول باشد و آن درجه درجه جز اول صاحب بروج را مشرق و آن خوانند  
صاحب حد را گویند که باشد در یک نام عالم است اما در اوسط آنست که هر یک

خود را یک دهم به شریکند و یک بیج آنها را شد و آن دهم را حضرت و علی خوانند و آن  
بیج را شریک و شریک و با هم بیج نبود که جدا کنند و اگر آن بیج به بیج شریک  
باشد و آن دهم به دهم شریک و اگر آن باشد صاحب بیج را میفرزاد خوانند و صاحب  
حد را نام شریک و اگر آن بیج خود شریک و آن باشد و آن دهم به بیج شریک و اگر  
بیج را شریک میفرزاد خوانند و صاحب حد را شریک نام شریک و اما در امضا  
هر یک سال شصت و یک دهم بنویس و و یک بیج آنها و آن دهم را نصف شصت  
و آن بیج را شصت و احد و احد با هم بیج نیست کنند پس بگوید که آن بیج واحد  
و آن باشد و آن دهم به دهم واحد و اگر آن بیج را صاحب حد را خوانند و صاحب  
حد را نام احد و اگر آن بیج به بیج واحد و آن باشد و آن دهم به دهم واحد و احد  
صاحب بیج را شریک میفرزاد خوانند و صاحب حد را شریک نام احد و احد  
پس اینها را سکه که چون از آن عالم یک هزار و چهار صد و بیج سال شصت بگوید  
یک الف یک شده باشد و نویسد الف دوم و سه بود و بدین سبب حضرت علی علیه السلام  
دوم حل باشد و علی علیه السلام بیج و این الف را الف ثور خوانند و علی علیه السلام  
بیج بود که صاحب بیج از آن سلامت و شریک و بی خود و سکه که صاحب ثور است  
و نام الف مشرق بود و شریک را و آن که صاحب حد بیج و آن دهم به دهم واحد  
هر دو مسئول است پس آنکه یک الف یک شده باشد و نویسد الف دوم و سه بود و بیج  
چهار و اما که یک شده باشد و نویسد بیج دوم و سه بود و بدین سبب شریک که صاحب  
دهم حل باشد و علی علیه السلام بیج و این الف را الف ثور خوانند و علی علیه السلام  
بیج بود که صاحب بیج از آن سلامت و شریک و بی خود و سکه که صاحب ثور است

و نام این شخص را که صاحب سد و ریشه او را کشت از خلی و شراب و می و عطارد که صاحب  
سد و ریشه فتمت بگویم است و چنانکه چها و ده ماه گذشته باشد و فوین باشد و یا نوزده  
برسد همان سد و چهل و چهارم کشته باشد و فوین بعد چهل و یکم سال  
و بدین صفت و سحر و پیش پنج و نیم است اما باشد و فوین شش سال بود و این شش  
را عشره سال خوانند و معتاد عشره پنج بود و شراب و نام عشره <sup>سحر و پیش</sup> بود و شراب و  
پنج که صاحب سد و شش و عشره و چنانکه سد و چهل و چهارم کشته باشد  
و فوین بعد و چهل و پنج ریشه چنان بگذریم و چها و صد و چهل و پنج ریشه گذشته  
باشد و فوین بگذریم و چها و صد و چهل و ششم رسیده و بدین صفت فتمت شش  
شش ریشه چهل رسیده باشد و فوین اربعه ریشه بود و احدی را واحد و بدین خوانند  
و احدی را <sup>چهار ریشه</sup> واحد و شراب و نام سد و شراب و نام <sup>چهار ریشه</sup> است و فوین  
که نام عالم بود از این آغاز و فوین چنان تا آن روز که در وی باشد بنام فوین است  
که ملک امروز را از این پنج برود که یکی و سال و آن را مشهور که به مشهور اینچهره می نامند  
طوفان است و اول بزرگوار و بزرگ فوین و آن سه هزار و هفتصد و بیست و دو سال مشهور  
و ده ماه و بیست و چهار روز و این پنج که در مدتی که همان اول فوین است و میان  
اول طوفان و فوین اول و چها و بیست و یک که هر طواف اندر را یک کوان پنج  
را که حاصل آن به از اول فوین چنان باشد تا آن روز که در وی <sup>چهار سال</sup> است امر دیگر ما  
در این از این پنج برود که ششم و یک سال بر باشد و شانزدهم که در وی و چون باشد  
شانزده سال را می نامند که در وی و در روز که شود باقی ما مذکور به نام می باشد  
شانزده و چون مدت طوفان بر گذرانیم از آنجا شود و چها هزار و دویست و چهل و شش سال

[illegible]

طی این حدود حاصل شد

010 / 101  
 1111 / 11  
 1111 / 111  
 1111  
 1111



مالکند و آثار او که از شصت و سه تن به واسطه چنین نویسنده میسر می‌شود و آثار او در این  
کتاب نیست که هر یکی و مدت آن از او در این کتاب که در حدت حمل و دوازده سال به وصالت  
مؤثر و باره سال است و مدت جویبار که می‌دهن و ثوبت ناعتت حوالت بهک سال با زاید  
و آغاز نعتت از آن آری از پیش کند و آغاز بهر آن حمل و آثار او در این و سطحی است که هر یک  
از استاد و معلمه را ضمیمه هنر از آن هفتاد و پنج سال چنانکه در بهر او یک بار و آغاز  
است که به تعبیر هر که از آن هفتاد و پنج بهر وقت کوکب نمیت کند بهر چنانکه با گذشت  
**فصل** در ضمیمه و ضمیمه فواید است که در وقت شدت شمش و اشتغال آنها  
باید و پیش از آن مدت نزدیک صاحب و در حق عظیم بدد باید با کار و در وقت حوائث  
کرد و چنانکه در کتاب هر سال بر یکی و با کاشش از آن نصف آنهم برسد با دقت  
و نزدیک آن چون جدا است و در وقت اسلام نزدیک شدت شمش ششم بهر یک  
که در وقت نزدیک بدد باید و در وقت دیگر بر آن چنانکه در وقت با در بر آن بدد بدد است  
در وقت عرب و زمان فواید و ضعف و در وقت و خلق صاحب و در وقت و بهر وقت  
اهل و در وقت و در هر احوال بر حسب مزاج مذکور و فواید و فواید و شرکات هر و در وقت  
و در وقت شمش و در وقت طالع ناهیت و بهر وقت باشد و در وقت و ناهیت و بهر وقت  
باشد بهر یک مذکور و فواید و شرکات و صاحب طالع و صاحب طالع و بهر وقت آنها و بهر  
طالع و بهر طالع است و آن در وقت بر آن و ناهیت و بهر وقت پیش باشد و توان کار  
بزرگ در آن جاها تا نزدیک و حکم شمش که در وقت و فواید شمش  
و اشتغال آنها با پس و پیش عید نزدیک سلطان و بزرگ بدد بدد با کار و در وقت حوائث  
ست که در آن تا صد سال بر یکی و با کاشش از آن و توان ششهای آنهم برسد که در وقت  
شد

مذکور و نام آن شصت و انجاه نام آورند و بدان آن مصالح ثبوت و ضعف سلطنت و صلاح و فساد  
سلطان و هیبت و سنّت و رعیت و دیگر احوال بر حسب مزاج آن کوکب و مزاج و نام آن آنکه  
که با در کوکب بر حسب مکان و دورا گردانند و در اعظم خبر برای آنکه دورا کوکب شیخ و در اعظم  
و حکم شصت و سی و شش که حاصلی در ماسنّی پیدا باشد که کارهای که عامه مردم از این روش مشتق  
کرده و در روش تبدیل شصت و سی و شش و اینها پس و پیش از آن مبدی در آنجا که در آن نامه  
سال بردارد با کم و بیش آن و آنرا در پیشهای حاجت برسد با دور و نزدیک آن و اصول  
ثبوت و ضعف و صلاح و هیبت و سنّت و رعیت بر حسب مزاج آن کوکب و مزاج باشد که با دور  
که بر حسب مکان و دورا وسط و مزاج آن که دورا کوکب و مزاج برای آنکه دورا کوکب شیخ  
دورا کوکب است و حکم شصت و سی و شش که حاصلی در ماسنّی پیدا باشد که کارهای که عامه مردم از این روش مشتق  
کرده و در روش تبدیل شصت و سی و شش و اینها پس و پیش از آن مبدی در آنجا که در آن نامه  
سال بردارد با کم و بیش آن و آنرا در پیشهای حاجت برسد با دور و نزدیک آن و اصول  
ثبوت و ضعف و صلاح و هیبت و سنّت و رعیت بر حسب مزاج آن کوکب و مزاج باشد که با دور  
که بر حسب مکان و دورا وسط و مزاج آن که دورا کوکب و مزاج برای آنکه دورا کوکب شیخ

[illegible][illegible][illegible]



در این کتاب که در  
مجلس اول از تاریخ  
تاریخ و جغرافیه  
و سیرت و اخلاق  
و طب و فقه و  
و سایر علوم  
و فنون  
و صنایع  
و معادن  
و کسب و کار  
و تجارت  
و امور دنیوی  
و دینی  
و غیره

١٠٠

مفوض و بشهر و انعام و شفاعت رسد دایم بر اوست و بخت اقامت رسد و اگر کسی  
باشد و بشهر و انعام و شفاعت رسد پس همان سعادت و بخت اقامت رسد و بسبب سعادت  
وامن و بخت و سعادت خواستنی در احکام این ادوار بدو کمال و سعادت ادا و اوف  
اجابت برقی ادا و اوف تمام ثوابت و ثلث و صان هر دو ضرر یافت

نور قمری کفران است

[illegible]

زبان علویین چهار نوع است اندام و اعظم و وسط و اصغر هر چند که پشتوان صاحب  
 صناعت و اراد باشد بطریقین فی ان اندام را می گویند و گفته است در شعر و در سابق  
 بر باد می کند و می کوبد و فی الزمان اصغر و فیض الی وسط و فی الوسط فیض الی  
 نادانان و فی فیض الی سبب بلایان است که می گویند و او را ظاهر و نیک  
 بطریقین و نظیر کرده اند و گفته اند هر آن سر نوع است حاضر است و او را می گویند

چنانکہ

چنانکه در مقدم مکتوب و مکتوبه که توان صلواتی بر هفت سال چهار باشد و از آنرا دانست  
خواهند و چون در مسئله و آورده توان کردند و در این چهار سال پس نقل کنند مسئله  
و بگویند و از آنرا اویت خواهند و چون در هر آن چهار مسئله که از آنرا اصل  
و از آنرا سوال توان کردند در مسئله هفدهم ست سال و بیچاره از کشند از توان  
اعظم خواهند و این قول از آنرا پسندید و بلیت بر او اندک سوخت و کان است که از  
سوها و نظایان را با باشد و حق است که توان چهار است اندم و اعظم و وسط و اصغر  
و اتیان از اندم است که در آنرا عمل توان کردند و بیچاره از صد و چهل و هفت توان کردند که  
در مقدم و در هر یک و صد و چهل سال در چهار مسئله و در هر یکی و چهل و هفت توان کردند  
با شد که چهار توان کنند و کام با شد که چهل و چهل و هشت کنند و از آن جمله در هر مسئله  
توان کنند و کام با شد که سی و هشت کنند چون صد و چهل و هشت توان یافت تمام شده  
چهار را زاید مثال است که چون در آنرا عمل توان کردند و در آنرا است در مسئله  
اشقی آورده با سپرد توان یکند پس در مسئله شکی کردند و از آنرا می نمود و  
مسئله بنمود و در توان کنند پس در مسئله باری روند و از آنرا چون خواهند و در  
مسئله بنمود و در با سپرد توان یکند پس در مسئله باری روند و از آنرا می نمود و در  
در آن مسئله بنمود و در توان کنند و این یک دفعه با شد که در هر چهار مسئله توان  
کرده باشند پس دفعه دوم در مسئله اشقی روند و از آنرا می نمود و در توان کردند  
توان یکند و پس در مسئله شکی روند و از آنرا می نمود و در توان کردند پس در مسئله  
باری روند و از آنرا می نمود و در توان کردند با سپرد توان یکند پس در مسئله اشقی  
و از آنرا می نمود و در توان کردند با سپرد توان یکند پس در مسئله اشقی روند



[illegible]

15.

١٢٤

دلیل ظاهر است که طالع سال را هر اثر قوت است **فصل اول** حکم بدات قرآن از کلام نبوی  
نگردن و حکم طالع از کلام اول و ثانی و ثالث و کلامی که در حدیث نبوی است  
بنابر اینست که اجتناب از صلوات المستوفی فی ذلک السنة عملها علی واحد بعد از یک  
طالع بعد از طالع و بعد از آن کلامی که میفرمود طالع و نه و پس کلامی که میفرمود بنابر این  
برابر آن کلامی که میفرمود طالع سال پس طالع و نه قرآن و خداوند و پس طالع سال و  
خداوند و پس پس قرآن و خداوند و پس قابل ندید و بنابر این که طالع و پس  
مبتدی و قیاس پس مسئله قرآن و خداوند و پس مبتدی خداوند مسئله و اما قیاس و پس  
مالی است و پس قرآن است و خداوند و پس طالع و نه قرآن و خداوند و پس  
استظهار طالع سال قرآن و خداوند و پس مبتدی و نه قرآن است و خداوند و پس پس مبتدی و نه  
طالع و نه قرآن است و خداوند و پس پس مبتدی و نه طالع سال است و خداوند و پس  
مبتدی و نه مبتدی قرآن است و خداوند و پس پس مبتدی و نه مبتدی و نه قرآن است و خداوند  
و نه خداوند و چون حاصل قرآن علوی و نه و فیض است یک حکم و نه و اما و دیگر حکم  
حادثه بدین سبب این **طالع مستوفی در کلام نبوی** میباید و معانی کلامی  
چون او بر سبب این است که از سبب ضرورت طالع و هر یک از این کلامی و از تالیف طالع  
مستوفی پس این بدین معنی و قرآن را هر که اندک باشد بی سبب است که برای  
اوست سبب است چنانکه طالع و فیض و قرآن را هر که اندک باشد بی سبب است که برای  
هر کس که بپیشگاه است و صاحب و نه بود و هر کس که پس از این و ناچار صاحب  
و نه بود پس مستوفی فی سبب آنست که طالع و فیض ممکن نگردد که بی صاحب و ناچار باشد  
پای ناچار صاحب و نه و چون مستوفی فی سبب آنست که هر کس که بی صاحب و ناچار باشد چگونه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible]

که درجه بدرجه باشد یا ششدرجه طالع سال یا طالع و شد بدرجه قوتان رسد یا ششدرجه قوتان  
بدرجه بگویند و طالع و رسد را نیز آنجا باشد که درجه سیاه یکمرتبه است یا باشد یا آنجا کوکب  
مستقیم و قوتان یا مستقیم و قوتان و همان کوکب مستقیم و طالع و شد یا طالع سال اشد  
قوتی انداختن از قوتان و جبران خانه که علوی باشد یا بگویند کوکب بدرجه طالع قوتان  
یا بدرجه قوتان رسد یا بگویند از آنکو موقع خود رسد خانه که آن مرکز در شهر و نه طالع باشد  
یا مرکز جزو قوتان خانه مرکز نوع و مخالفه با قوت کوکب مستقیم یا میان یا مستقیم یا اند  
رسدن بدرجه شرف یا بدرجه شارب طالع دین خود یا بیشتر یا چنان بعضی ازین کوکب و بعضی  
از کوکب صاحب طالع سال و طالع و شد و بعضی ازین بعضی ازین حالات باشد یا بگویند جمله  
این کوکب در شرف باشند و در جمله هرگاه که میان دو دلیل اثرند لا وجود جزو اتصال اند  
بنظر ما انشا و در اولک یا مافک تا غیر یا با مواضعی بشهر و انجا یا بابت دلیل قوتی را حال  
بدل کرد و بصفتی خانه که در مرکز باشد از مرکز و در خود و در خود تمام است هرانته  
آن حقیقی ظاهر گردد یا سبب از اسباب ظهور نگردد و کوکب آن حقیقی ظاهر باشد او را  
ذکر کنند بابت اکنون لا دل درین حالات قوتی حال و مسعود باشند و بید آن  
حال و مخصوص بودند این اساطیر است در احکام ظهور و ذکرین ها که انچه ازین کوکب  
یاد کرد در دیگر چیزها رجوع بدین احکام و بدین احوال است اتصال شمس تا پنج نیز از شمس در طالع  
خانه که از چندین کوکب کشیدند و هیچ دو سبب درین اوقات خانه که بگویند  
بر سه باشد **فصل** در بیان روش و شد و ولت بر روش و قرابت و مدارات و کوکب  
مدت بر نعل و مدارات و دفعه قوتان بر مستوی و مدارات لا دل و مضرب و جبهه بر  
سبب و در دل بدین اسباب تا نم و در چندین کوکب اسباب از یک دو لا دل تا دل باشد

[illegible][illegible]



















[illegible]

عقل السوء في ترك الاستمرار في الدنيا  
سادتها في كبر انوارها ذات راد خاضعة و نواز علويين في حال اول حال سعدان رفيع  
استان در دمان و در حال شهنشاه و در مهن رستم سال و با سجاد ها و چهار سال اسکا  
و بنات و بنجه مصالح و منفه و چون حکم این حالات از اهل حق و ان بیدان طریق و هم

بر این مزاج اسد که از طالع سال عالم گیرندش هم تفاوتی جز تفاوت طول و رفعی مثلث بدانند  
حکمان حالات انحصار و کذا ششم نام را حکام سال یاد کنیم  
ان شاء الله تعالی تحت التاج

چون هر دو غرض ما بود و از غرض انچه زیادتر شود در غرض که برایش کرده و بویال و همو را  
 و از ملاحظه در ثلثه و نور باشد بر بدیعی و موجب ثواب محبت و ادب سلطان اثر غرض  
 در بندگی احوال خاصه مبتدئ و اولها چنانکه در مبتدئ و کثرت با این بود بدو و کثرت  
 بر قول کمال اسلام خاصه قول بومعشر چنانکه در کتاب ثوابات او در مباحثه و از غرض  
 ثوابات بدست کتاب است لیکن منسوب بدو کسی که از غرض با بومعشر بیکند و کار غرض  
 بجهت باز بار و بعضی کتاب بعضی بومعشر باشد و از آنست که بعضی باز بار و با غرض  
 که در غرض خلاصه بعضی است که بایش  
 از سال هجرت فیه ماه و بیست و  
 هفت روز سال عالم نوشته اند  
 یکشنبه سوم ماه رمضان و در بدست  
 مؤسسون سال هزاران محبت و غرض  
 در سلطان و طایفه سال هزاران

[illegible][illegible]



























برای اطلاع و آگاهی از این کتاب

خط  
۱۰

۱۵۱

مسقط

[illegible]



[illegible]



[illegible][illegible]

حرب و الله اعلم غث الكثرة بعون الله

الناشع مشهور من اهل

مسماة

و انكوبه و انكوبى بپنج الحقة الفتاخره المناسبه و در حد بپنج الحقة السكبه و چون  
جان و مان ادى بن فوجا است و اين فوجا نتايج انوار بن كوكا است بسبب حياث  
رمان ادى بن فوار بن كوكا بن جهمه دل ليل حياث و مان ادر است **فصل**  
در اثنافى كه اندسكا و اداك و ادر اهر بن كه انسان عالم عيولت و عالم انسان كبرى  
از روى شيل و شيبه صاق و شيبه اثناف و اثناف و شيبه و شيبه اساس احكام است  
و مانى احكام بر اثناف و مدين سبب متعلق احكام اثناف كه چنانكه مدارا احكام بر  
كوكا كوكا كوكا بنى و ران بن اثناف مدارا احكام انسان بر كوكا كوكا بنى و ران كوكا  
عقوبان بن اثناف شمشير چنانكه در احكام مفقود و مشوعت بدان سبب كه او در كوكا  
و كوكا است و در كوكا مشوعت و سعادت و سعادت چنان عالم اثناف چنانكه در احكام انسان  
مفقود و مشوعت است بدان سبب كه او در كوكا كوكا بنى و ران كوكا كوكا بنى و ران  
انسان است و بدان سبب است كه چون مشوعت بر اثناف چنانكه در احكام انسان پديد آيد  
از جبهه استمال حسن و كوكا و چون در مشوعت و انسان مشوعت در جهمه پديد آيد از جبهه استمال  
بوم و سكوت و اثناف چنانكه در احكام عالم عدل و بدل مشوعت اثناف در احكام انسان  
عدل و بدل مشوعت است و اثناف چنانكه مشوعت بر مشوعت است چنانكه در احكام انسان  
بر اثناف كوكا كوكا بنى و ران كوكا كوكا بنى و ران كوكا كوكا بنى و ران كوكا كوكا بنى و ران  
عالم اثناف است آن در علوى راسل و مشوعت در احكام انسان هم اثناف بن و مشوعت و اثناف  
و مشوعت و اثناف سبب كه مشوعت حاجت عالم اثناف و انسان در مشوعت است و مشوعت  
از اثناف جهمه كوكا بنى و ران كوكا كوكا بنى و ران كوكا كوكا بنى و ران كوكا كوكا بنى و ران  
فان مشوعت بر اثناف بن مشوعت بطول حوائج اثناف و مانى و مشوعت انسان كه مشوعت

نفع سبب و کما حکام و البید



بناست باین که اگر یک بکند و در آخر این کمال را بپوشد و میگوید که کمال بکون الزم  
و عطار و اینچنینی که اولاد علی شلاق صاحب و منافع و هر کس که خواهد تا این باب  
بشرح وسط بداند در بیان قولها از کمال مطلع نمی آید **فصل** و چون آن وقت  
در او وقت از پیش از این کشت از او این که یک سینه بکند و اگر چه این وقت و کمال  
نوعی از حال بنا باشد و این از او باشد و وجه و وقت و مخالفت بدان سبب که چون تا این  
آن از او موافق آن وقت باشد و این در وقت و چون خلاف آن باشد و موافقت را سعادتی  
و مخالفت را غم است مگر در وقت مالت که آن بر عکس است و حقیقت سعادت از سعادتی  
و خوشدلی و لذت و حقیقت غم است و ناخوشی و دل و اگر چه این را در این باب است  
است و در آن زمان که در این وقت و چون حقیقت سعادت تا آنکه گوید و اگر چه این است  
چون معطوف به و وقت مالت و این در وقت و چون در وقت و مالت آن و هر کس که در آن  
و زمانه که در وقت مالت و این در وقت و اگر چه این است و چون در وقت  
و کون مالت و کمال خلقت و عزت و علم و کمال طبع و مالت آن و چون این معنی معلوم  
نمی شود و این که چون حقیقت و کمال سعادت و بداید که حقیقت باشد و چون در وقت  
و بداید که حقیقت است و کمال سعادت و بداید که حقیقت است و چون در وقت  
ببینی که کمال سعادت و بداید که حقیقت است و کمال سعادت و بداید که حقیقت است  
که حکم هر چه وجود از طالع آغاز شود و در وقت و طالع وجود از وقت معطوف  
و چون نگاه داشته طالع وقت معطوف نطقه و شک است بر مالت و بداید که طالع و  
بر بداید که در وقت معطوف و چون طالع و بداید که حکم و کمال سعادت است  
نه حقیقی پس تفاوت در حکم و بداید و در حقیقت که در وقت مالت و هر کس که طالع و بداید

این

بناست باین که اگر یک بکند و در آخر این کمال را بپوشد و میگوید که کمال بکون الزم  
و عطار و اینچنینی که اولاد علی شلاق صاحب و منافع و هر کس که خواهد تا این باب  
بشرح وسط بداند در بیان قولها از کمال مطلع نمی آید **فصل** و چون آن وقت  
در او وقت از پیش از این کشت از او این که یک سینه بکند و اگر چه این وقت و کمال  
نوعی از حال بنا باشد و این از او باشد و وجه و وقت و مخالفت بدان سبب که چون تا این  
آن از او موافق آن وقت باشد و این در وقت و چون خلاف آن باشد و موافقت را سعادتی  
و مخالفت را غم است مگر در وقت مالت که آن بر عکس است و حقیقت سعادت از سعادتی  
و خوشدلی و لذت و حقیقت غم است و ناخوشی و دل و اگر چه این را در این باب است  
است و در آن زمان که در این وقت و چون حقیقت سعادت تا آنکه گوید و اگر چه این است  
چون معطوف به و وقت مالت و این در وقت و چون در وقت و مالت آن و هر کس که در آن  
و زمانه که در وقت مالت و این در وقت و اگر چه این است و چون در وقت  
و کون مالت و کمال خلقت و عزت و علم و کمال طبع و مالت آن و چون این معنی معلوم  
نمی شود و این که چون حقیقت و کمال سعادت و بداید که حقیقت باشد و چون در وقت  
و بداید که حقیقت است و کمال سعادت و بداید که حقیقت است و چون در وقت  
ببینی که کمال سعادت و بداید که حقیقت است و کمال سعادت و بداید که حقیقت است  
که حکم هر چه وجود از طالع آغاز شود و در وقت و طالع وجود از وقت معطوف  
و چون نگاه داشته طالع وقت معطوف نطقه و شک است بر مالت و بداید که طالع و  
بر بداید که در وقت معطوف و چون طالع و بداید که حکم و کمال سعادت است  
نه حقیقی پس تفاوت در حکم و بداید و در حقیقت که در وقت مالت و هر کس که طالع و بداید

۵۳

۴۵۸  
۱۵  
۴۵۹  
۱۵  
۴۶۰

حقیقت است و معنی که یک و در آخر این کمال را بپوشد و میگوید که کمال بکون الزم  
و عطار و اینچنینی که اولاد علی شلاق صاحب و منافع و هر کس که خواهد تا این باب  
بشرح وسط بداند در بیان قولها از کمال مطلع نمی آید **فصل** و چون آن وقت  
در او وقت از پیش از این کشت از او این که یک سینه بکند و اگر چه این وقت و کمال  
نوعی از حال بنا باشد و این از او باشد و وجه و وقت و مخالفت بدان سبب که چون تا این  
آن از او موافق آن وقت باشد و این در وقت و چون خلاف آن باشد و موافقت را سعادتی  
و مخالفت را غم است مگر در وقت مالت که آن بر عکس است و حقیقت سعادت از سعادتی  
و خوشدلی و لذت و حقیقت غم است و ناخوشی و دل و اگر چه این را در این باب است  
است و در آن زمان که در این وقت و چون حقیقت سعادت تا آنکه گوید و اگر چه این است  
چون معطوف به و وقت مالت و این در وقت و چون در وقت و مالت آن و هر کس که در آن  
و زمانه که در وقت مالت و این در وقت و اگر چه این است و چون در وقت  
و کون مالت و کمال خلقت و عزت و علم و کمال طبع و مالت آن و چون این معنی معلوم  
نمی شود و این که چون حقیقت و کمال سعادت و بداید که حقیقت باشد و چون در وقت  
و بداید که حقیقت است و کمال سعادت و بداید که حقیقت است و چون در وقت  
ببینی که کمال سعادت و بداید که حقیقت است و کمال سعادت و بداید که حقیقت است  
که حکم هر چه وجود از طالع آغاز شود و در وقت و طالع وجود از وقت معطوف  
و چون نگاه داشته طالع وقت معطوف نطقه و شک است بر مالت و بداید که طالع و  
بر بداید که در وقت معطوف و چون طالع و بداید که حکم و کمال سعادت است  
نه حقیقی پس تفاوت در حکم و بداید و در حقیقت که در وقت مالت و هر کس که طالع و بداید

و چون در وقت  
و بداید که حقیقت است  
و کمال سعادت و بداید که حقیقت است

این



دود و چون بهر ملک را با بنوده و دود و رانجه از صنعت باقاعه مضبوط کرده است  
حاصل این **درجه** در ده ها و صدها حاصل نام کرده اند و عجل دیگر از صنعت کرده  
و آن صنعتی که در برابر بنوده صنعت کرده اند و این را صنعت باقی خوانند و در صنعت و در  
هم برابر بنوده صنعت کردند و بهر اقسام و در نا بهر فعل با نام کردن و برودن از در  
ناضی معتدل شد پس منتقل صدک را بر مکتب اعزاز و در دنا مکتب معتدل کنند و اگر  
شماره بر زمین باشد بکنند رسید از درجه طالع تا ششم و در بین بعد همان عمل کنند و اگر  
بگونه دیگر باشد که عدد پل را از فضل که گرفته بود بر فضل را بر مکتب اوسط افزوده اند مکتب  
معتدل کنند بر مکتب معتدل را در هر دو حال از دشت درجه طالع بخوبی که گرفته اند تا ششم  
سقوط سطوح حاصل آید پس بر دشت سقوط سطوح را از ششم گرفته کرده اگر درجه بقیه  
و درجه طالع بخوبی یک افتاد با یک درجه تفاوت کرد بر آن افتاد کرده اند و اگر  
از آن تفاوت کرد برآمد و کمترین که بدینش گرفته اند را بر مکتب زمین افتاد با یک افتاد  
که این درجه خود را به این طریق از مکتب زمین و تا ششم و خاتمه نگاه که اشتباهاست  
چون در دشت باشد برآمد خود کمال باشد کنند باقی بماند که از ناقص خنجره یک و در دشت  
بچند **درجه** و ناقص خنجره است که اگر بر حادی درجه طالع بخوبی بود و در  
دشت باشد باقی بماند که کمتر و بیشتر سقوط سطوح هم در آن درجه بود است و طالع سقوط سطوح  
بنوده درجه بود است و چون بین احوال صلاحیت و لاوت در دشت را در طالع تمام  
اعداد و درجه درجه طالع را در دشت باشد و این هر دو را کمال طالع چون مجموع است  
ولاوت بود و دشت و اگر کمتر بر درجه طالع درجه مضبوط بود درجه طالع هر دو مضبوط  
باقی بماند که در دشت و فوئی هر دو که ای دور خود دو دشت درجه مضبوط است و در درجه

طالع مسقط بازنه سیده بود و در پیشه شالام کشید بهر آن جهت ملائمت و این طالع  
یوسف چون قرامی آمدت لا دلت پیوسته است و آتش بر زمین باشد بکلی بعد از آنکه  
طالع و آن بعد از بویکه و رسوب رسد شمت کنی و آن پیوسته درجه است و دره و دبه  
و در پیشه نایه ناد و درها حاصل است و اگر باو طالع در پیشه و چهار خوب کنی و هم یان  
مهر کنی تا ما ما حاصل آید و اگر باو طالع در پیشه یوسف کنی و یوسف و چهار شمت  
کنی تا در پیشه ساعت حاصل آید اگر باو راجه کنی و بعد بیک نام کنی و یوسف بیک  
از دوش و هفتاد و سه در پیشه ساعت و بیست و نه که معرفت بود و در پیشه شالام کنی  
تا شمت معرفت حاصل آید و آتش در زمین باشد بکلی بعد از آنکه در پیشه طالع ناد  
مهر و یوسف بعد از آن طالع اول کنی تا بعد بیک حاصل آید بیک بعد بیک بر آن  
دور و در افرا تا یک معرفت حاصل آید بیک معرفت را از وقت شالام طالع ناد  
در هر دو حال تا طالع مسقط شمت حاصل آید پس بر آن تا پیشه را هم یوسف کنی و بیک  
اگر در پیشه هفتم مسقط و در پیشه طالع بخیر و در پیشه بافتاد شمت و در پیشه شمت  
بوده است صلی راست و در پیشه غور و در پیشه و اگر تفاوت بسیار کند معرفت  
پیوسته است از آن جهت که معادار یک هم بوده در پیشه و چون طالع بود در است  
تا بد پیشه دور و پیوسته دور کنی بر آن که هر یک از یک اصغر و اگر یکی چنان  
معشراست که یک است و اگر بر سر راست تا بد طالع عمل بد کنی و بعد از آنکه  
معشراست که یک است و در پیشه شمت حاصل آید و اگر باو طالع و در پیشه شمت  
باشد و از در پیشه طالع کنی تا شمت و بعد بیک را از یک اگر و او سبط است و آتش  
را زمین باشد و در است که بعد بیک است از آن جهت که معشراست که یک است و

مکتبهای برهمنه در مکتب برافزا می پدید می آید که اموالشان برانداخته می شود و از کسب  
ظرف می نماند و چون اموالشان را از دست می دهند و در مکتب می افتند و در مکتب  
کود و از دست می دهند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
باشند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
از دست می دهند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
نمانند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
مراجعه می کنند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
عالی از مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
اوسط و از مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
بسیار از مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
سازند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
بسیار از مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
از مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
نمانند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
که در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب  
مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب می افتند و در مکتب

و کلامه الاستیصال و این کلمه است که گوید امت از آن رتبه که چون درجه و دفعه از آن نادان  
و نه مثل درجه منتقل شود سبب نفوذ و چنین که در بیان آنکه ستار از آن نفوذ است در  
اعمال او کارها خاشاکه طالع و وقت را در عمل نماند است و اگر چه متوجه دار او در درجه نخست  
نماند است بلکه در وقت و لایق است بر آن رتبه که است او را بکار دارد اگر چه تفاوت  
نماند کند بلکه در وقت و لایق است بر آن رتبه که است او را بکار دارد و اگر چه طالع  
بیکران و دفعه و در وقت یک درجه و در آن نشین است در وقت باید کرد و عوارض نشین است  
آنکه در درجه طالع و عوارض در مدت غرض بسیار بدو کار احرام و ریشاح صعود و نحو  
و احکام سعادت و نحو است استخراج کرد هرگاه که از آن احکام در حدیث یا بقیه باشد  
باید درجه طالع در دست کرد و چون درجه طالع در دست کشد احکام آن در حق و نحو نیز  
در وجهی است از این که یک احکام که تفسیر و دیگر  
احکام جز در آن عصر و بدین سبب این نوع را دو

صنف گودیم



















در استخراج مغز داغ نه با بل نلبوی خواسته و در استخراج هیپساج که خداوند  
 و مع هکریات که بگوید خود شکست و لیس بر این که حقیقت اقبال و سر معانی از نشانه  
 است که با ذکر مرانشه که خداوند ملاحظه ایوان کو که بیخود است از وی رجعت و جبر  
 مضبوط با علم ماورد و همچنان در ملاحظه هیپساج نیز بکوف و حقوق و معانی  
 الشیاع با علم ماورد و چنانکه بسیار است و لیساق طالع و سعادت و نیست  
 چنانکه بسیار هیپساج و لیساق حیات و طول عمر است **مفسر** که طالع است  
 که خداوند است که بگوید از این نوع مزاج که هیپساج را است که شکست بر روی هر یک از  
 با اتصال نظیر اتصال شمع است که خداوند باشد و اتصال نظیر شمع بسیار است  
 و اگر بدیده باشد صبر بود و اتصال شمع جز بدیده بود و بعضی شمع را و دانستند و هر  
 یکان یکان با ذکر و هر که بسیار در بدیده خود باشد که خداوند هم را بود و چنانکه اگر  
 شمس هیپساج بود و در اسد باشد که خداوند هم را بود و اگر هیپساج در سن بود  
 بود و خداوند نیست و خداوند که خداوند هم را باشد و اگر که خداوند هم را باشد که خداوند  
 است **مفسر** که هر که در کدانی عمر به عیبت است که بود و وضع و معنی  
 هر که خداوند و شکست چهار است و چهار را عقل خواسته و چنان که خداوند مغز را باشد  
 خاسته رجعت و شکست الشیاع که بود در خود و دانسته خاسته در هر طالع و در  
 عاشق عیبت که بود و دهد و اگر بدیده ما را باشد خاسته در هر طالع و در هر عیبت و طالع  
 دهد و اگر بود در زانی باشد خاسته در هر طالع عیبت معنی دهد و مدت هم را  
 کند و چون معنی باشد که خداوند چنانکه سعد بن دراهم قتال که عیبت با یکی از  
 را مضطر در معنی و اتصال و شکست با اس بلان در عیبت را بود که و در طالع را بود

سال شصت و یکم و در چه روز باشد و بعد سال شصت و یکم و در چه روز باشد  
و بعد سال شصت و دو و در چه روز باشد و چون بکمال حسن و بکمال  
حسن منتهی باشد یکصد و اربع و شصت و یک و از شصت و یک کند و در  
روز که در چند روز باشد که در آن است هم بر آن شرط و اگر کسی بخواند باشد بگوید در  
قرآن اگر کسی بخواند یا در حدیث اگر کسی بخواند یا در کلام اگر کسی بخواند  
از نقصان آن شوق ندارد و در میان مدت هر که که در هر یک از این سه مرتبه  
مغفله گردد و همچنین اگر کسی بخواند یا در حدیث یا در کلام یا در کلام  
گوید یا از آن شوق ندارد یا در حدیث یا در کلام یا در کلام یا در کلام  
سوی صد و نود و نه و در آن شهر یکصد و نود و صد و هشتاد و نه و از شصت و یک  
صد و نود و نه و از شصت و یک و از شصت و یک و از شصت و یک و از شصت و یک  
و اگر در آن وقت بود که در حدیث و اگر در آن وقت بود که در حدیث و اگر در آن وقت  
که عیسی در آن زمان بود یا در آن زمان یا در آن زمان یا در آن زمان یا در آن زمان  
عیسی بخواند و سوره عیسی بخواند یا در آن زمان یا در آن زمان یا در آن زمان  
خلفا بسیار است که این عیسی بخواند و در آن زمان یا در آن زمان یا در آن زمان

س	ل	ع	ح	د	ذ
نک	خ	ن	ع	س	ن
مل	مال	مال	مال	مال	مال
سطل	سول	م	م	م	م
فل	مال	مال	مال	مال	مال
سفل	کد	ل	س	د	ح

درهستان آن بیست هین عمل کن که درینک زائل کردی لیکن چون آن بیست مائل باشد بدو سال  
 ماه بکار دارند و چون آن بیست زائل باشد بدو سال روز بکار دارند و این بیست در  
 درخبره آخر بیست و چهارم زارست بدان سبب که حکم بیست خود ندارد و از بیست دیگر بیست  
 و دو تکیل و از یک حکم بیست خود ندارد که اگر کوکوبی و می باشد حکم کنند که در بیست  
 و ونیست در آن بیست است که مشتمل است بدو و بدین سبب او را از بیست و پنجم می دارند  
 و بدانکه در بیست و پنج سبب و گناه و یکصد و پنجاه بیست و شصت است که او هر یک  
 عتاب شود لیکن لیکن معاصرت است و معقول زائل و غیره از این کوکوب

نوع و لا ئی سه دفع است از این شهرت و لوازم آن و در دم آنهاست رواج آن و سه  
طالع خوب و ثلاث و تاج آن و هر نوع سه شصت سه سوره و محوس و موقوت  
پنج فرع و لا نه شصت است و اگر آن سه دفع و عیبت که از سه سوره و محوس و موقوت  
نام کرده ایم بدین ترتیب ادا کنیم و مزاج و هم آن سه دفع به دست و هفت شق  
و اگر کسی هر یک سه شصت بگوید یعنی هفت در آن شود و از حد آن خارج در که در آن  
انکه حجاز و اخضر است و نوع و هر در میان شخصی است که او بیش از آن  
صداف از نوع و لا نه سه سوره اندر سه دفع یعنی سه مرتبه عیبت نام شود و یک و اگر  
افتد قطع کند مرتبه عیبت و اگر او موقوت افتد عیبت نام شود با تکلیف و دیگر  
پنج است و بداند که هر نوع و در میان کتب عیبت آن سه دفع نوع و نوع شهرت است  
و لوازم آنست بدان سبب که شهرت و لا ئی قطع عیبت و در عیبت است و اینهاست  
و خوب ثلاث معنی و موقوت مزاج شهرت است که او موقت افتد و مزاج و معنی که افتد

[illegible]







که همان انتقال و تصرف اند و کمال مباحثه بر این است که هر چه بر عکس باشد مولود و پدر  
عمر تاوان و تصنیف حال و مشغول و دل و غیره و حق و باطل و او این مزاج و بیاض حال  
و بد حال و او در بنام و و بطریق و یک پدر و زن یک سعادت مولود است که تا به نام پدر در حق  
و کمال باشد و پدر در دوم و در بیع طالع اند و در بیع عاشق و بیاحش و در بیع صاحب طالع  
و در بیع سهم سعادت و در بیع بیع خاصه که بیع یوسف لیکن عاقبت ناه کن خاصه که عیسی باشد  
و سعادت ملک است که طالع و ولادت و نوزاد و از او تا بیع طریق و طالع و نوزاد با طالع  
و در بیع طالع ملک خاصه که آن و نوزاد طالع باشد و بیع عاشق و خاصه که در بیع هر چه  
یکی اند هر چه سعادت بزرگ دهد و او این و در بیع ملک یا نوزاد مولود و در یکی  
از بزرگان آن دولت و آن ملک که در خاصه که مولود از اتباع ایشان نباشد و او کمال  
و در مال و نوزاد ایشان یوسف سعادت که از ایشان کمال و در او کمال باشد و سخن و از ایشان کمال و در سعادت  
نذر باشد در میان ایشان و سعادت و دیگر است که سهم سعادت و دولت و ملک و بیع در بیع طالع  
مولود اند و در بیع عاشق و از آن دولت و ملک سعادت بزرگ باید و در بیع  
و دیگر است که صاحب طالع یا بیع یوسف در سرفروش باشد و بیع آن که در سرفروش بیع افروغ  
و سعادت دیگر بیع در سهم سعادت است و در نوزاد خاصه و در احکام سعادت  
مولود استغنائت باید خاصت آن احکام است و ملک که در هر عاقبت دولت و با در کرم و راستا  
و لا محصل و لا ندر و در کمال است و فروغ بیع خاص طالع است و جعلت احکام طالع اینست  
که با در هر بیان سبب که طالع و دلیل آن و بیان است و زندگانی و دل و بیع و کمال و بیع  
کنند که طالع و صاحب طالع و دلیل آن و بیع عاشق و صاحب عاشق و دلیل صاحب بیع  
و صاحب و صاحب سبب و دلیل آن و بیع و صاحب و دلیل و کمال است و دلیل و کمال باب

مكتبات

[illegible][illegible]















۱۶  
وفاقیہ مسجد  
۱۶

٨٠

دلائل احکام چون چهار است چنانکه بیان شود بر دین سبب اینست که از چهار وجوب و دو سبب  
و پیش از آنکه نمیدد دلائل بر روی و استخراج احکام آن مشغول کویش از جمیع موضوعات  
باید که در احکام کلی تأمل کند و بتفکی که از آن موضوع برسد همانا است تا از آن موضوعش فایده نیابد  
مؤلف ۱۰

[illegible][illegible]

۱۰  
سوی







با صاحب حاجت مشغول بود و در آن سال سعادتها بلند خاصه که بذات خود دستگیر بود و کار  
 آن کوکب در آن سال و در وقت کلافت ضعیف حال باشد و او صاحب ثانی باشد **باب**  
 ثانی عشر با صاحب سادس مملوک و در آن سال خوشنایا باشد خاصه که بذات خود خوش بود  
 و کوکب در وقت قوی حال باشد و در دیگر وقت ضعیف یا در هر دو وقت همان سال **باب**  
 حال مملوک و در آن سال همان بود خاصه که بذات خود خوش بود و نظیر سگ و چنانا که  
 هر سال که اختیال بود باز رسد و تلک سعادت بود همچنان که هر سال که کوکب صاحب سال **باب**  
 فم تلک سعادت بود و اگر هر دو فراهم آیند چنانکه در سال هشتاد و پنجم آن دلیل باشد  
 سعادت بود **فصل** اما صاحبی را که هفتاد و سال را از عمر ضعیف که مختلف  
 بویشت کوکب چنانکه ده سال مشغول بودی در شغل و باز ده روزی در مشغول و ده روزی در  
 وقت تنگی را و هشت روزی در وقت فراوانی بود مملوک در آخر وقت کوکب مشغول  
 و در این مورد فیح عطار در این دیکن را بر تو بنیای فداک و صاحب تو نیز فداک  
 خود را خوانا کن که مدت نوشتن او را بویشت ضعیف کی راست و قسم اول او را دهی  
 و ششم و یکش کوکب دیگر هم بر تو بنیای فداک و در یک از آن شش کوکب را در آن  
 وقت که ششم بدو رسد شریک صاحب خود را خوانی و مثال آنست که مملوک و است تللی  
 در ده و پنج سال کوکب صاحب خود را در وقت شریک و در هر ده سال سبب که او این  
 بیخ می سال نه سال را بنیای و بار ده سال فصل را و در ده سال مشغول و بار ده سال  
 از این را بنیای می باشد و چون مدت خود را بنیای می گفت سال است سال اول هم او را **باب**  
 ده سال دوم شش سال و سال سوم و هر ده را و دیگر بدین قیاس کن و چون هفتاد سال  
 تمام شود آنکه ده سال دیگر را بنیای و ده سال دیگر در آن را بنیای شریک کی را کو

[illegible]

استخراج مواد از احکام خدا و افعال است **کتاب** است که در نظم و ضبط انسان همین مقدار و  
پدیده است که امروز است برای آنکه استخراج مواد از ضبط معنی معنی است و از آن روش  
که اگر باری را در نورانی اعتقاد و علم است که آن است که استخراج می و از احکام اهل  
باز است و معصود از صاحب نور حکم نوب و نوب و حکم نوب و می بران فرا است  
که حکم نوب صاحب دور و صاحب نوب با ما از ضبط استخراج می چنان که اگر صاحب نور  
مستوی باشد نیز که هیچ خلق مخلوق را از او میل بغافل کند و خلق و از نفع و میل  
کند و عیش و از نفع و صاحب نور که کند و بهاد و از نفع و نوب و کان و بهاد و صاحب  
بها و سلاسل و منته کند و دیگر بپایان کن و سلاسل و او را نفع و منت صاحب فرام  
و سر نوب و می و در هر وقت که آن را علم است و بهاد و نفع و

[illegible]

من تفسیر کتاب التلخیص الحکام  
احکام جزوه سرینوشت اول احکام سال و دوم احکام ماه و سقرا احکام روز و یکشنبه  
سبیل ابن منی را سه جوب کرده ام

تاریخ استخراج احکام سالی آنست که نخست در مصالح غنای و در آن ده روز که در ماه رجب است  
دوازدهم و چهارم سعادت و خوشبختی و هرگاه که در هفتم و نهم آن عدد سعاد  
و در هفتم غنای که با کسب آن گویم آنکه جلد عدد سعادت را با جلد عدد غنای بر  
و در آن دو طریق نگاه دارد و از میان دو طریق که نگاه دارد یکی را که اسان است و دیگر  
و دیگر دشوار است و معصوب است دیگر است و طریق اسان آنست که جلد گویا از پیشتر بر وی  
و یا نگاه دارد و یکی عدد سعادت را با جلد سعادت کنی بر قدر عدد آن و اگر خوش  
با جلد حکم غنای کنی بر آن و نیز بگفت مزاج هر دو حالت نگاه دارد و یا با جلد  
که حکم آن صفت هر سلبی یا بد کرد و آن حکم بر جلد نباشد و اگر خواهی که این عمل را



مقبول که سعادت و غنوت هر چنانچه از دوازده حلقه در وسطی که از پیش بر سر و پای آن عظیم  
میداند از عدد سعادت بخوبی نگاه میدارند و یونانی که آن عدد را کیفیت مزاج و دیگر  
میکنی بر آن سیمه که با زمانا بود و در اسکالم و دوازده خانه طالع و لاوت و اینچه حاصل آید آنرا  
حکمر چنانکه بنفشه میکنی تا فاعالت ثبت شود آنکه حکم و دوازده خانه طالع و لاوت آنرا  
اصلی و خالی که بر آن حلقه و اینچه حاصل آید از سیمه چنانکه بنفشه کنی که بر بنفشه حکم چنانچه  
از طالع و لاوت بدست حکم چنانکه از طالع و لاوت بدست بر آن که هر دو معانی آید حکم آنرا  
و اگر تا غایت باشد مقدار اختلاف هم بعد از آن که از آنکه بر آن که در هر که از پیش بر سر  
دوازده که باقی و کیفیت مزاج و دیگر که حکم سعادت اگر عدد باقی در سعادت باشد  
و غنوت اگر عدد باقی غنوت باشد مزاج و دیگر که حکم طالع و لاوت بدست حکم چنانکه از طالع و لاوت  
چنانکه بدست که طالع و لاوت بدست حکم که از خانه از آن خانه طالع و لاوت که از آن خانه  
چون طالع و لاوت و غنوت و سعادت و اینچه حاصل آید از سیمه چنانکه بنفشه کنی که بر بنفشه حکم چنانچه  
هر چنانچه بر آن که سعادت هر چنانچه متفاوت و آن که از آن خانه غنوت است آن چون شاهدش  
دوازده و ششم و چهار و در هر که غنوت بنفشه ای هم بدان عدد را که از دوازده که خانه  
بنفشه ای نه در سعادت و در هر که سعادت که از آن خانه در طالع و لاوت مسعود و بوی است  
با غنوت بر سر و شمع که اگر یک باشد از عدد و مسعود و با غنوت بود است بنفشه ای نصف آنرا  
و واجب آید افزون کردن در سعادت و غنوت بر آن که یک باشد و در هر که که بنفشه مزاج و اگر  
هر یک عودت مسعود و دیگر است در هر که سعادت بنفشه ای و اگر غنوت هر یک عودت غنوت  
دیگر که در هر که غنوت بنفشه ای و اگر مسعود یکی مستقل از غنوت و دیگری مسعود و دیگر که غنوت  
در هر که سعادت بنفشه ای و اگر غنوت غایت و در هر که بنفشه ای و اگر سهام هر یک در هر که یکی

مسعود است حاضر تمام سواد در سعادت بهتری و اگر مخصوص است در سعادت بهتر از او بیرون  
گفت عدد و وجوب گفتن مزاج و اما لطیف و ضریف را است که هر عدد سعادت و اجله باشد  
از این سبب مثلا چون سبب نفاسان و سواد عدد و خوشی را اجله است از این سبب است  
چون نفس و زمان و اخلاص عدد و هر یک در سبب از آن رنگ بگویی پس هر دو را چون  
بر هم آید هر چه رنگ و چون را بد که در سبب صف باشد و در سبب صفی که یک در سبب است  
دارد و هم سبب است از آن مثال حال و قیود باشد در سعادت و خوشی که در سعادت خوشی  
بود و خوشی است یکی که در سعادت است دارد و هم خوشی بود از آن رنگ پس هم  
پایان پذیر حکم که بر حال او که در سعادت غنا و غایت و خوشی و از خوشی مزاج سعادت است  
مزاج در آن نگاه و واضح است که یکی که در سعادت از آن سعادت و خوشی از آن سعادت حاصل  
است و از آن که او یک و بر چه حاصل است و از وجه خوشی و منف و سبب از آن نگاه  
در موقوف است به آن شرح باید کرد که **مسئله** از خود اسامی بدین وسیله و از  
کوی همین دو طرز **نمونه** داد و استیضاح نماید بآن سبب که اسامی سال از هر چه  
اصل که بر سبب است استیضاح کنی و استیضاح هر چه را با یکدیگر کنی نه حکم در سبب  
بناید و استیضاح از نوع استیضاح اسامی و خود و هر چند که عینیت و لا تل او را در شکل  
حکم بناید از این شکل او را با شکل هر دو طالع اصل و طالع غیر مزاج باید از سبب که  
پایان کرد که هر دو شکل او را یک و در سبب اصل بناید و حکم و از آن خانه بیرون آورد  
طالع اصل است و در شکل او یک و در سبب اصل بناید و حکم و از آن خانه بیرون آورد  
نیکو است که هر چه استیضاح نماید از آن خانه استیضاح و طالع و لا تل او را در شکل  
در هر دو طالع خانه سعادت است یا خانه خوشی یا خانه وسالت و سعادت و خوشی هر یک

[illegible][illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



[illegible]

افصال بگوئی که طالع هشتم بودند وی در پنهان حاجت و علم بودند حداد خانه و در درون  
 و در افصال وی ششصد و هشتاد و یک روز از اول ماه تا فوت صاحب طالع  
 هم هفت سوخت اول قبول و در مکان خود و در افصال وی صاحب حاجت  
 و سبزه افصال وی سیصد و نه روز در پنهان آن سگد و چهار افصال وی در پنهان خود  
 با شرف خود بگوئی که در روز سگد و چهار افصال بگوئی که سگد در پنهان حاجت با نوزک  
افصال و شش افصال و سیصد و هشتاد و یک روز افصال وی سیصد و نوزده خود با شرف  
 خود و اخیر که نام است قبول پنهان شش و هشتاد و یک افصال سگد از نوزده و پنهان  
افصال وی از نوزده خود با شرف خود بگوئی که در اول سبزه افصال وی در پنهان حاجت  
 سیصد و چهار افصال بودند وی در پنهان حاجت و چهار افصال بودند وی در پنهان  
 سگد و چهار افصال تا فوت صاحب حاجت و سوخت است اول افصال و سیصد و  
 طالع و در افصال او سیصد و طالع و اخیر که نام است پنهان پنهان چهار سوخت  
 اول قبول و در مکان خود و در پنهان و در میان صاحب طالع و شش سوخت افصال  
 سگد از نوزده حاجت بدو و چهار افصال بودند وی در طالع و بدو که سوخت نوزده و نوزده  
 و منتظر پنهان نال بودند و در حیدر پنهان نوزده و افصال و سوخت است از نوزده  
 و بعضی و بعضی و سوخت است بنظر تو و بعضی و بعضی که نوزده و از نوزده حاجت  
 و دارد او را گوئی حاجت خوانند و او شش و صاحب پنهان حاجت باشد و سگد و سگد  
 و حداد و بی پنهان حاجت و حداد و بی و او صاحب طالع و صاحب حاجت است  
 گوئی باشد حاجت قوی نبوی و شهادت و مکران و جامع و نازدیز و رابع تا نال باشد  
 و صاحب رابع طالع از جهنم که دلیل حاجت است باشد از نال بدو و صاحب بی و نال

[illegible][illegible]







[illegible]

مؤمن باشد و خوش فرمایند و بخوش روی بمانند بلکه مسعود در باب عودن مسعود  
دیگر می باشد و طالع اختیار از پنهانی سعادت طالع وی باشد چون بیت طالع و دم گنا  
و مسود و بیت این طالع و بیت این جزو و از آن مسعود دان آراسته بود و صاحب هر باب  
بجاست دیگر مسعود و این زجرات چنانکه در طالع و لادن صاحب اختیار گنا  
می باید داشت اگر در طالع خوب روی بی گنا باشد مسعود سعادت تر است که در دین  
سلب است که در کسی بود یکی اختیار مسعود و کار آغا را کند یکی این باب که اگر از اج اختیار  
بوجود این مواضع طالع آید بوده است و دیگر بی باید که از هیچ اختیار رعایت  
آن مواضع متناقض طالع آید و نه است چنانکه در کسی که بی گنا و از آن بیت شریف  
یکی مسعود دارد و در مواضع از هیچ آید بوده است و دیگر بی زبان دارد و در مواضع از هیچ  
و از مواضع که در اختیار یکی است که کارها عقلم را که کبعلی باید و بر جگانه کارها  
سفر را که کبعلی باید و بر جگانه کارها که نبیند بر جهای و در جگانه کارها  
مولود را که کابعلی باید و بر جهای و بر جگانه استثنای و در جگانه کارها  
و دیگر است که در اختیار که کبعلی از آنکه در استثنای کبعلی که در جگانه کارها  
اختیار کند و از چنانکه کارها اختیار برای سلطان کنی سعادت شش و سعادت شش و سعادت  
تخت عاشقانه دارد که این دو را بخصیص است سلطان کنی و دیگر بدین فاس کنی و کارها  
جنگ کاری کنی از کارهای ملک باید که متنا طالع اختیار و طالع ملک همان مزاج گناه دارد  
که در این طالع اختیار و طالع و لادن صاحب اختیار نادجی می بان کند در ملک و در جگانه  
کار و طالع و وقت فکر در دلیل حار و ملک و طالع ملک و طالع ملک و در جگانه و دلیل  
سال عادل است با تمام عقل و دیگر است که در جگانه اختیار کنی و از آن آید که بیار باید داشت

15

نوع پنجم در اختیار است

میشود و در مزاج استوائی است برای اناز که در زمین خاک و گاو بود و در ان مزاج حاصل  
آید اگر آن گاو در وقت مزاج اناز گردد و شود و بدین ترتیب و اجلی که در بحث در اسباب  
زمینان کار کرده که بنیاد آن که انکار و بدین جهت با صفت است آن گاو از جمله کثافت  
باشند انگاه از دکان استوائی اختیار کرد و دکان استوائی در موقع است که حیوان بدین  
سبب این نوع را در وصف کردیم

مفت اولی در دلائل کلی اختیار

[illegible]

که دارو را که مزاج هر فرد دارد برش فلک بکار دارند برای آنکه بعضی از ایشان را باقی  
کار از اندک تر هر چه مضمت کند و وودت بخور و عبادت و سعود را از خود  
خافند و سعادت و اگر محسن بشیوه بد و دروغ افتد چون بهر جهت بنظر ایشان  
باشد یا یک نیست بلکه مغناطی است چون در اختیار میاید که آن ضعیف و غافل  
و دیگرانست که در هر مزاج مدیوم است و در هر اختیارها مگرد و هر چه  
مستودود و چون سعادت شهر هر ممکن نکرد و سعاد در هر مزاج باید که با  
بود و بهر عاشق و اگر مانع خیر بود که یک که معصود است و مزاج ایشان ممکن نکرد و در هر  
ناپذیر باید که مزاج آن دو کوکب دارد و دیگرانست که کار در هر هفت کرد و شود  
ایشان را میاید آن سبب که عادت شده است و عادت طبیعت و در هر مزاج

صنف دوم در دلایل خبری اختیار

اخبار جزو محمد لیکتا است هر چه بود لا تلک است و بدین سبب است که هر کس  
 لا تلک را قبول نگاه دارد این لا تلک جزو شیعه گردد و بر آنکه لا تلک را جزو اخبار  
 اخبار راهب و خاصیت اخبار راهب احوال کل بر طرف ایشان گفته شده است  
 و عاقلان اشارتی بر این یک بر شیعی و سبب خاصیت اخبار راهب که بشیعه یاد آرند  
 باو که تا معلم اهل بیت نباده شود بعقول اللد و حسن و قبحه و اخبار اخبار  
 که بشیعه یکار دارند **یکی اخبار سفر است** خاصیت این اخبار آنست که طایفه که  
 دلبسته مسافران است و تم که دلبسته مسافران و هتیم گرد دلبسته مسافران و هتیم گرد دلبسته  
 بوم مسافران و عداوند هتیمه سفر که کو که مسافران هر مسعود بنند و عداوند  
 غرض خاصه که از عداوند شیعه که دلبسته طایفه اشی و میخوان باشند که هر چه

[illegible]



[illegible]

و در این کتاب که در دسترس است و در  
کتابخانه ملی ایران موجود است و در  
کتابخانه ملی ایران موجود است و در  
کتابخانه ملی ایران موجود است و در  
کتابخانه ملی ایران موجود است و در

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

11/11/11

...



[illegible]

و بر حاشیه عاقل باشد یا در حقیقت عالم یا در جهل بهم سعادت و غیور بختیانا دو لوات و کثرت  
برای بلند شدن نیست و لیکن مغفایست و اگر خواهی که در اخبارات مزاج و دان و دان با  
خیا که در دیگر جایها دانست و این اخبار را با نفاذ نامل کن و دیگر بدین فاس کن و بدانکه  
چون بنا خانه بر خفا سازد که خداوند چه امری را خدا کند که خدا عاقل باشد و نملست  
آز و غیور بهات عالم و بسیار مزین و ثانی و نظایر و غایب و غیور خانه بلند و  
و با سکو آید و اگر بوی در اخبار عالم باشد هم بلند آید و اگر کوه خانه و مقاله باشد  
نخ آید و اگر کمن و خداوند چه امری را در زمین باشد و ناظر به چه امری را در زمین  
آید و اگر در زمین باشد با یکی از زمین منکشف بود یا هر دو در جهل و غفلت  
باشد یا صاحب رابع غیور بود و اگر آید و اگر ترش در جهل بود  
بفران عاقل و راست کرد و بسیار بدینسان و اگر رطل در جهل باشد و او را انجا  
حق شود و غیور شود و در رطل شود و اگر چه در زمین باشد حقه دو  
قرن شود یا پیش و اگر ترش و قرانجا باشد یا ویت رطل در خانه آید و آن  
حاصل آید خانه که استغفار آید باشد و اگر رطل آید آب استاده می چاد باشد  
و اگر بهم سعادت در جهل باشد مبارک و مفید بود و دیگر برین فاس کن و بدانکه

و برین اختیار ختم شد

بجهد الله وحسن

وَقَفِيَّةٌ

2

[illegible]

٤٤

نام کرد و چهارم آنکه چون خداوند حد کرد آن اجتماع و استقبال در جای انشاء افشند  
و خداوند خانه اجتماع و استقبال با هم موافق باشند و دلیل کند که آن کار که ابتدا  
کنند و در کار در آن باقی بماند چنانکه بوی که اجتماع در او افتاده است پیش از آن  
و خانه دوم بجای پنبه المال و البیع و القرض و هم بدر نفس و خانه و دیگر اعتبار باید  
کرد بر حسن خواهی که بعد از اجتماع با استقبال اعتبار کرد آن برای کارهای بعد  
ناقص و طالع در بوی انشاء افشند که لا یؤکل فی وجع جانه که اگر اعتبار کرد آن بهی  
بناخداوند جهد باید کرد ناماء با طالع در خانه چنانچه از موی آن اجتماع  
که کند شود ششم آنکه اگر لای فلی در آن ساعت که ابتدای کار و خورجند هند که  
موافق باشند با لای فلی در وقت اجتماع با استقبال دلیل باشد که آن کار که  
کرد بسیار روزگار عاید و بقاء است هر سال در هفتم که غنیمت است که در اجتماع است  
بر غایت کنند آن سعد باشد که در وقت اجتماع با استقبال شود بود بر طالع آن  
اعتبار بر آن موافق که در وقت اعتبار در وی بوده باشد و اگر آن سعد خداوند  
سعد بوده باشد که اجتماع با استقبال آن کنند در انشاء افشند یعنی بود و اگر آن  
سعد با پیش و طالع آن کند نشد خداوند طالع با سال خدا با خداوند طالع غنیمت  
با سال با خداوند فوریت باشد و دلیل بر غایت کمال آن کار بود هفتم اگر ارباب  
مشائخات فرمودند اجتماع از بعضی خالی باشد پیشین دلیل غای آن کار بود  
الا تدل بعضی بود



1114



